

کشانید که اگر بها بد است سخنان او که بد نیست ! گفتم از چه قبیل سخنانش را پسندیده اید ؟ گفت همین که می گوید تعصب وطنی را ترك نمائید مثلاً من در اینجا هستم اینجا وطن من است شما هم بفلان جایباید آنجا وطن شماست گفتم اولاً بها ابدأ این حرف را نزنده و این از حرفهای عبدالبهاست که پیدر خود چسبانیده زیرا بهاء اگر هم مأمور غیر مستقیم اجانب بوده چندان با اینگونه تعالیمی که صورتاً امثال جنابعالی می پسندند آشنا نبوده ولی عبدالبهاء اخیراً میل و رضای خارجیها را شناخته و بجعل این سخن پرداخته بود ثانیاً خواه مبدع این سخن بهاء باشد یا عبدالبهاء اگر این تعلیم از تعالیم حسنه است چرا شما در مملکت خودتان آنرا ترویج نمیفرمائید ؟ گویا مرگ را حق میدانید ولی برای همسایه ! خواست خلط مبعثی کند گفتم ببخشید پیش از آنکه بفرب سفر کنم ممکن بود این فرمایشات شما موجب اغفال و فریب من شود چنانکه سالها شده بود و آلان هم موجب اغفال جمعی بهائی بی خبر شده که روح مطلب را نمیدانند ولی پس از آنکه بنده بفرب سفر کردم دیدم در همان مملکتی که شما از آنجا آمده اید اگر کسی اینگونه تبلیغات کند بطوری که زمامداران شما احتمال بدهند که کمتر تأثیری خواهد بخشید و ممکن است بکند مردم طرفدارش شده دست از وطن خواهی بردارند بدون شبهه سرب بدهان آن مبلغ و گوینده می ریزند بلی هر وقت مانند شما ملل و دول مقتدره عملاً بصلح گزینید و القاء وطنخواهی را از مملکت خودتان شروع گردید آنوقت میتوانید محسنات این تعلیم را بیان نموده دیگران را بدان تشویق نمائید چون سخن بدینجا رسید حال آن شخص محترم دیگر گون شد و از جا جسته باتیسمی آمیخته بخشم فرمود بسیار خوب باز هم در ملاقات دیگر با هم صحبت خواهیم کرد ولی آن ملاقات تا کنون که پنج سال گذشته حاصل نگشته است در حالتیکه مدتها در طلب من بود و بوسائط و وسائل تعدیده مرا بچنگ آورده آندوسه کلمه را القافر مود ! و چون آهن سرد بود از کوبیدن آن بتکرار صرف نظر فرمود .

اما آنچه را اشاره کردیم که عبدالبهاء با غلطهای فاحش و بی فلسفه یا از در مغلطه و سفیظه بیان نموده است از این قبیل است که در مجمع الالواح که بخط محب السلطان علی اکبر میلانی طبع شده بعنوان اینکه خطابه است حکه در یکی از مجامع بین شیکاگو و واشنگتن امریکا اداء نموده مندرج است .

صورت خطابه عباس افندی

امروز در جمیع جهان افکار مادیه انتشار یافته - (تا اینجا که محل مقصود است ملاحظه فرمائید که) جمیع کاینات اسیر طبیعت هستند و در تحت حکم و قانون عمومی طبیعت حتی کاینات عظیمه یعنی این اجسام نورانیه عظیمه آسمانی با آن عظمت اسیر حکم طبیعت اند بقدر ذره از قانون طبیعت تجاوز نتوانند و از مدار خویش ابدأ انفکاک ننمایند و این کره ارض با این جسامت و جمیع کاینات ارضی اسیر طبیعت اند حتی نباتات و حیوانات خلاصه جمیع کاینات کلیه و کاینات جزئیه بسلاسل و اغلال طبیعت محکم بسته ذره تجاوز نتوانند مگر انسان که مظهر ودیعه ربانیه است و مرکز سنوحت رحمانیه ملاحظه نمائید که بقانون طبیعت انسان اسیر درندگان است ولی انسان درندگان را اسیر نماید انسان اعصار حاضره را بجهت قرون آتی میراث علم و دانش گذارد بقانون طبیعت اثر و مؤثر با یکدیگر همخوان است به تقدان مؤثر اثر مفقود اما آثار انسان بعد از ممات ظاهر و آشکار انسان مخالف قانون طبیعت شجر بی ثمر با ثمر نماید انسان مخالف قانون طبیعت مسمومات که باعث ممات است وسیله حیات کند و در مقام علاج بکار برد انسان جمیع کنوز ارض یعنی معادن را که بقانون طبیعت مکتون و مستور است ظاهر و آشکار مینماید انسان بقانون طبیعت ذیروح خاکست ولی بقوه معنویه این قوانین محکمه طبیعت را میشکند و شمشیر از دست طبیعت گرفته و بر فرق طبیعت میزند در هوا پرواز مینماید بر روی دریا میتازد در زیر آب میرود انسان کاشف اسرار طبیعت است ولی طبیعت کاشف اسرار انسان نه و آن حقایق و اسرار را از حیز غیب بعرضه شهود میآورد با شرق و غرب در یکدقیقه مخابره مینماید این مخالف قانون طبیعت است صوت آزاد در آلتی حصر و حبس نماید و این مخالف قانون طبیعت است در مرکز خویش استقرار دارد و با معلات بیده مذاکره و مشاوره و مکالمه نماید و این خلاف قانون طبیعت است (تا پس از دو صفحه از این مکررات) با وجود این براهین واضحه چقدر انسان غافل است که پرستش طبیعت کند و خود را بنده طبیعت شمرد با وجود این شخص خویش را فیلسوف عظیم داند سبحان الله این چه غفلت است این چه نادانی است الی آخر ما قال و در آخر خطابه ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ که در سانس فرانسیسکو ادا کرده پس از

آنکه تمام این حرفها را تکرار نموده هی با الفاظ مکرره پی در پی این قوانین را می‌شمارد در پایان میگوید - بعضی از پرفسورها و فلاسفه میگویند که ما بنهایت درجه دانائی و فضل رسیده‌ایم ما بحقیق آن حقایق پی برده‌ایم ما باسرار وجود پی برده‌ایم ما ماهیت جمیع اشیاء کونی را فهمیده‌ایم چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزی نیست! همین محسوس حقیقت است و آنچه غیر محسوس است مجاز است و وهم و لایق فکر و ذکر نه عجب است که انسان بیست سال زحمت میکشد در مدارس تحصیل میکند تا باین مقام میرسد که منکر غیر محسوسات میگردد ولی حیوان بدون زحمت گاو بدون تحصیل منکر جمیع معقولات بل گاو اعظم فیلسوف طبیعی است زیرا هیچ چیز غیر از محسوسات نمیداند و اعظم فیلسوف است لهذا خوب است چنین فلاسفه طبیعی بروند نزد حضرت گاو و فلسفه محسوسات از گاو یاد گیرند و از مدرسه او فارغ التحصیل شوند (انتهی) اولاً از این آقا باید پرسید اگر انسان بالفطره بر طبیعت حاکم است چرا انسان‌های قدیم معیط حاکم بر طبیعت نبودند! چنانکه خودش در طی لوح دیگرش که در ۱۲ ماه جولای ۱۹۱۲ در خانه خودش ادا کرده میگوید این فتوغراف این تلگراف و وو نبوده و از خصائص این قرن است ثانیاً استدعا از قارئین محترم میشود که این بیانات عبدالبهاء را کراً مطالعه نمایند و در حسن یا قبح بیانت او تعمق فرمایند و در فلسفه عجیب او امان نظر بکار برند و در حشو قبیح و مکررات و قبیحها و بنگرند تا معلوم دارند که گوینده این کلمات نه اینکه مؤید بروح القدس نیست بلکه از يك حکیم متوسط هم پائین تر است و اگر بگویند چرا او را با حکیم در يك مقام ذکر نموده رتبه حکماء را نازل و حق فلاسفه را تفضیح کردی حق بشما میدهم و می گویم بپایه يك ادیب و نویسنده عادی هم نیست بعلی که ذیلاً ذکر میشود .

۱ - اینکه هیچ ادیب کامل بلکه هیچ نویسنده غیر کامل اینقدر مکررات در کلمات خود ذکر نموده حتی يك شاگرد مدرسه متوسطه این عبارت را در منشآت خود نمیآورد (چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزی نیست!)

۲ - اینکه هر کس بومی از علوم و فنون جدید بنشامش رسیده این جمله را ننویسد (صورت آزاد را در آلتی حضر و حبس نماید) زیرا این جمله بسیار عامیانه است این حرف يك آدم بیسواد بازاری است که گمان

میکند صوت آزاد را در این گرامافون حبس و حصر کرده اند. این احاطه علمی افندی است که مانند ملل بی تمدن اروپا در دوازده قرن پیش سخن رانده. هنگامیکه ساعت مشهور را هرون الرشید نزد شارل فرانسه فرستاد و دیدند سر ساعت در بچه باز شده سوارانی بیرون آمده چکش میزنند و وارد شده در می بندند گمان کردند که واقعاً ارواح یا اجسام متحرک که در این ساعت سکنی دارند حتی گفتند شیاطین را در این ساعت حبس کرده اند و میخواستند ساعت را شکسته شیاطین را بدست آرند ولی سفیر ایتالیا که مدتی در شرق بوده و صنایع و علوم مشرقیان را دیده بود مانع از آن کار شده گفت این از راه علم و فن درست شده و مربوط به حبس شیاطین نیست. و اگر بگوئیم افندی تا این درجه بی علم نبوده و در این عبارت لغزش ادبی در ادای سخن او حاصل شده باز متضمن يك نقص بزرگ است که نه تنها نقص مظاهر حق بلکه نقص در عالم خلق هم هست یعنی خلقی که بخواد خود را مرئی و یا اقلایك ناطق و نوبسنده و ادیب و حکیم خوب معرفی نماید اینگونه سخن برایش نقص است ۳ - اینکه هر کس دماغی از شراب حکمت و دانش تر کرده باشد بدین خشکی فلسفه نمیباشد خوب دقت فرمائید که چه فلسفه خشک غلط بی اساس است که پرواز انسان را در هوا و رفتن او را با تحت البحری بزیر آب و شنا کردنش با کشتی بر روی دریا منبث از غلبه بر طبیعت میدانند و میگویند انسان ذیروح خاککی است ولی بقوه معنویه این قوانین را شکسته در هوا پرواز میکند الخ این در صورتی صحیح بود که انسان پر از بدنش بروید و با پر خود پرواز کند یا چنانکه او تصریح مینماید بقوه معنویه پرواز کرده باشد ولی خوشبختانه نه طیاره پر و بالی است که بر خلاف طبیعت بشری از او روئیده باشد نه بقوه معنویه است طیاره چوب است و آهن و مقوی و هیچ فرق ندارد با هودجی که سابقین بر آن می نشستند نهایت آنرا اسب و استر بمنزل میرسانید و این را بنزین و نطف و قوه بخار. حتی اگر بال هم از بدن انسان میرسد باز حرف افندی صحیح نبود که محیط و حاکم بر طبیعت است. ابدأ انسان حاکم بر طبیعت نیست بلکه از جماد و کوه و آفتاب و آسمان و زمین که افاضی میگویند که مقهور طبیعت اند انسان مقهور تر است زیرا انسان را يك مکرر ذره بینی از پا در می آورد. انسان را يك انقلاب طبیعت معو میکند انسان را يك حادثه طبیعت عاجز میسازد درحالتیکه اعیان طبیعه چون کوه

وامثال آن مقاومت مینمایند انسان در مقابل زلزله هیچ علاجی ندارد و اگر علاجی پیدا کرد باز از خود طبیعت است اگر انسان حاکم بر طبیعت است چرا خود افندی با اینکه ادعای انتساب بماوراءالطبیعه هم دارد وقتی که یگانه فرزند دلپندش حسین افندی دیفتری گرفت نتوانست خود را بر طبیعت حاکم ساخته شمشیر را از دست او بگیرد بر فرقش بنوازد؛ بلکه طبیعت چنان شمشیری بر جگر گاه افندی زد که تا موقع مرگ خودش اثرش باقی بود. بلکه اگر انسان آنهم انسانی مثل عبدالبهاء که او را سرالله و من ارادالله و دوسه ارش بالاتر از عرش و مالک عرش میدانند حاکم بر طبیعت است چرا در مرض موتش مردم بطرم و متر تشبث کرده مردم با نجیکسیون تمسک نمود و هر چه کوشید که بر طبیعت غلبه جوید با کمک اطیبای حاذق و هر گونه دست و پاهای دیگر بالاخره طبیعت بر او غالب شد و خواهی نخواهی او را از جهان برده جمعی را آسوده ساخت؛ نگوئید همه انبیاء چنین بودند آری بودند ولی بظلمت و اشتباهی که عباس افندی تکلم فرموده آنان فرموده اند «که انسان حاکم بر طبیعت است» فرق در همین است

از همه عجیب تر اینکه میگویند چه قدر انسان غافل است که پرستش طبیعت کند و خود را بنده طبیعت شمرد؛ آیا کدام طبیعی پرستش طبیعت کرده و کدام آدمی بنده طبیعت شده؟ این حرف افندی هم عامیانه و بازار است مانند عوام گمان کرده که طبیعیون کسانی هستند که بجای خدا طبیعت را عبادت میکنند!

۴ - اینکه هیچ آدم یاوه گوی سخن بدین زشتی ادا نکرده فلاسفه را گاو خطاب نمیکند برخلاف عباس افندی که دشنام باین زشتی را در حق حکماء و فلاسفه روا داشته هی بتکرار نا لازم میگوید پس فلاسفه گاوند؟ شگفتا که اغنام نمی فهمند دشنام کدام است و مردم میگویند فلان در منشاآت خود دشنام داده؛ و نمیگویند کسیکه پدرش اتباع و پیروان خود را اغنام (گوسفندان) خطاب کرده و دشمنان خود را ذناب (گراک) چنانکه در کتاب اقدسش میگوید (ویجمع فیک اغنام الله النی تفرقت من الذناب) و جای دیگر (ای اغنام من) و در جای دیگر (اغنام باید شبان مهربان را از ذناب نامهربان تمیز دهند!) و خودش فلاسفه که همان وسائل مغالطه او را ایجاد کرده طیاره سیاره و ساخته اند آنها را گاو خطاب میکنند این چنین کسی اگر بگوئیم خودش را بقول عربهای

مصر باید بهائیم شمرده نه بهائی ثوبند دشنام داده و حال آنکه اگر این سخنان دشنام است دشنامی است که خودش ایجاب کرده العجب که این مردمان بی شرم بتمام مردم دشنام داده آیه الله نجفی را ذنب امام جمعه را رقتشا (مار) و آقا جمال را گفتار خواننده و صدها دشنام دیگر است که در کلمات خود ب مردم محترم داده حتی سلطان را در ردیف کلاب شمرده چون بکنفر شهادت کرده دشنامهایشان را بخودشانت برگردانیده ناله شان بلند شده که چرا فلانی دشنام داده ؟

بیری مال مسلمان چو مالت بپرند داد و فریاد بر آری که مسلمانی نیست باری سخن در طبیعت بودمانیم گوئیم طبیعیون همان طبیعیون که بقول افندی بنده طبیعت شده اند ! و بقول ما آثار جسمانی را از طبیعت میدانند لغزش و خطائی ندارند . بلکه ما میگوئیم حکمای طبیعی در قدرت نمایی طبیعت غالی شده اند و آنها که از ما وراء الطبیعه غفلت کرده اند مانند عاشقانی هستند که چون غرق در مطالعه جمال معشوق خود شدند از زیبایی شاهد زیباتری غفلت می کنند یعنی از بس منہمک در اسرار طبیعت شده اند از اسرار الهی غفلت نموده اند ولی نمیتوانیم گفت فلاسفه گاو ند برای اینکه گوسفند میرزا نشده اند و نمیتوانیم بگوئیم چون افندی گفته است که آنها گاو ند پس گاو ند چنانکه بهائیان میگویند و می خندند و فلاسفه را استهزاء میکنند خلاصه این بود مجملی از فلسفه بافی افندی که چشمهای بهائیان را خیره ساخته حتی هنوز یکی دو نفر از نیم بهائیان متفلسفی هستند که پابند اینگونه خطابات شده هنوز هم در حق نگارنده بدبینند و هر جا توانستند بد گوئی و نفاق میکنند چه نیکو گفته .

در برابر چو گوسفند سلیم در قفا همچو گریک آدم خوار

ولی امید است بمقاد اینکه گفته اند .

چون معما حل شود آسان شود .

توضیحات ما را بدقت مطالعه نموده که بفهمند آنچه را معشوق واقعی دیروزشان و معشوق ظاهری امروزشان بهم بافته فلسفه نیست و سفسطه است و برای ایران جز خسران حاصلی ندارد و دیگر مردم از بی حقوقی مانزند و تصدیق کنند که بی حقوق کسی است که ایرانی باشد و از پول ملت ایران بهره بخواهد و بستاند و در موقع خود بجای موافقت با مصالح مملکتی مخالفت کند !

• اینک بر خلاف فرموده آقای عبدالبا انسان اسیر درندگان

خطا کار بود در اینجا صائب میشود اگر از مجموع این موازین هر يك که مدرك و مصحح خطای دیگری تواند بود اینرا فهمیده اند اولاً چرا عبدالبها اینرا توضیح نداد و بدامن روح القدس بحالت ابهام چسبید و گذشت؟ ثانیاً همانطور که او با همین موازین ناقصه بالانفراد و کامله بالاجتماع اصل مسئله را تشخیص داد دیگران هم تشخیص داده و میدهند و بطلان ایشان را شناخته اند و میشناسند دیگر روح القدس در این میانه چه کاره است و الفاء موازین برای ایشان چه ثمر دارد؟ و خوبست آقای شوقی افندی که دیگر چکیده خدائی شده این مسئله را هم توضیح دهد که مقصود آقا از ذکر روح القدس چیست؟ و چگونه فیض روح القدس میزان معرفت اشیاء است.

اگر میگوید فیض روح القدس برای همه کس ممکن است و حتی اگر کسی بخواد شیرینی و تلخی شکر و حنظل هم بشناسد مثلاً حس ذائقه اش خطا کار است و باید به فیض روح القدس آنرا بشناسد بسیار خوب این برهان عجیب را توضیح دهند تا بفهمیم و تازه هم خواهیم گفت در اینصورت وجود آقای بها و عبدالبها زیادی است زیرا همه کس از فیض روح القدس ادراك حقائق مینماید دیگر ایشان چه کاره اند و چه از جان و مال مردم میخواهند. و اگر میگویند فیض روح القدس منحصر بخودشان و پدرشان و شماست باز هم میگوئیم برای خود شماست دیگر چه کار مردم دارید؟ مردمی که موازین ایشان ناقص و خطای است و از فیض روح القدس هم بی بهره اند با چه قوه دسترس بمعرفت شما دارند و چه تکلیفی بوا ایشان است؟ شما که با روح القدس هم آغوشید همه چیز را بفهمید مردم هم که آشنائی با او ندارند هیچ چیز نفهمند دیگر شما ی فهمیده از جان و مال مردم نفهمیده چه میخواهید؟ فعلیکم بالجواب یا وارث البهائیه و الباب بزعم الاحباب؟

اکنون از این موضوع بگذریم و شرح الواح و اوزان متفرقه و مبادی متشکته و مقتبسه ایشان را بمرحله سوم محول داریم و در اینجا همین قدر گوئیم که معاون بها در تألیفاتش که حضرات آنها را کتب آسمانی و حتی الواح متفرقه او را نیز آیات منزله میدانند اشخاصی مثل ملا علی اکبر ایادی در طهران و زین المقربین در عکا بوده اند.

ولی معاون عباس افندی در تألیفاتش میرزا ابوالفضل بود و چند نفر دیگر که اغلب آنها یا برگشتند یا پشیمان از کارهای خود شده در اواخر

ایام مغمود و گوشه نشین گشته با حال حسرت و افسوس از جهان در گذشتند
 جز حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی که فوق العاده مهیج و مکار بود و با
 وجود نداشتن عقیده تا آخرین نفس شریک این کمپانی بود و در واقع اغلب
 مسائل علمی و استدلالی که آقای عبدالیهها به آنها تشبث کرده مبتکر آن
 میرزا ابوالفضل و میرزا حیدر علی بوده اند و کتاب دلائل العرفان و فرائد
 بنفسها شاهد این مدعا است الا اینکه کتاب دلائل العرفان میرزا حیدر علی
 مانند آثار عباس افندی مفلوط و بی اساس است و کتاب فرائد میرزا ابوالفضل
 را هم بیک جمله میتوان از اعتبار انداخت و آن جواب از سر لوحه و
 دیباچه آن کتاب است زیرا او خود در ابتدای کتاب شرحی مینویسد که تمام
 ملل متفقد بر اینکه در آخر الزمان بواسطه طلوع دوئیر اعظم عالم قمیم
 جدید پوشد و جنگ و جدال مرتفع شود و آلات حرب به ادوات کسب مبدل
 گردد االی آخر ما قال - و بطوریکه دیدیم بعد از طلوع باب و بها
 در عالم هیچیک از این شئون ظاهر نشد بلکه آلات جهنمیه اختراع گشت
 و براتب بیش از پیش جهان در خطر افتاد و کار بچنگ عمومی کشید و
 همان صلح عمومی که از مبادی دیگران است و حضرات دست تصرف غاصبانه
 بر روی آن نهاده خویش را مبتکر آن قلمداد میکردند و حتی عبدالیهها در النواح
 اروپ و آمریکا خود حسب العاده بوقوع آن بشارت داده (۱) مبدل بچنگهای
 خانمان سوز گردید و هنوز (این رشته سر دراز دارد) پس استدلال
 میرزا ابوالفضل استدلالی معکوس است و معلوم است که جز یک سلسله اوهامی
 که در مغز خودش رسوخ داشته و آنها را روی کاغذ آورده چیز دیگری نبوده
 و او گوید در وقت نوشتن آن کلمات گمان میکرد که همه اینها واقع شد
 مگر آنکه بگوئیم مانند استدلالات دیگر خود که عمداً قسمتی از حدیث را
 انداخته بقسمت دیگرش استدلال کرده است در این بیانات هم تعدد نموده
 تا موجب اضلال شود و در هر صورت فرائد جز یک دسته تصنیفات و ادله ساختگی
 که فقط بامهارت علمی و ادبی ساخته و پرداخته شده چیز دیگری نیست و فرقی
 با کتابهای رؤساء همین است که آنها لفظاً و معنأ هر دو مخلوط و مغالطه است
 و فرائد صورتاً مربوط و معنأ مفلوط است و بالنتیجه هر دو نمره شجره تصنع

(۱) چنانکه در چند جا میگوید الحمد لله علم صلح عمومی برپا شده زده

باد که شلیک و خدت عالم انسانی بلند گردید !



عکس میرزا عباس مؤلف دروغی مفاوضات

تقلب ابوالفضل

شاید بندگان خدا! بگویند میرزا ابوالفضل چه تقلبی کرده است جواب اینکه گذشته از ساخت و سازهایی که برای حضرات انجام داده شخصاً هم در همه جا بلباس‌های مختلف و انواع دورویی مشی نموده مثل اینکه عین منشآت خودش را که در بخارا نوشته بوده است در مصر محل استشهاد قرار داده

۱ - از جنک عمومی گذشتیم و صلحی ندیدیم و هم اکنون با جنک دوم مواجهیم که صد برابر از اول بدتر است و اینک سال چهارم است که بیب جنک اروپا تمام مردم دنیا در عذاب الیمند پس افسر آن ابلهان که دیدند و می بینند که پس از صد و دو سال از طلوع باب دنیا بکقدم بصالح نزدیک نشده و (هر دم از این باغ بری میرسد) باز خود را معطل این سخنان بی مغز کرده اند !!!

میگوید شیخ فضل الله ایرانی در فلان رساله چنین فرموده است ! و این معنی از کتاب دروالبهیه او نیز یافته میشود و نیز دکتر معترمی که الان در طهران است گفت او را در همدان دیدم که بنام ملا عبدالله خود را موسوم داشته بود و مهر و تسبیح در بغل گذارده بعضی اینکه یکی وارد میشد آنرا و بقبله نهاده و با آن مواجه نشسته و انود میکرد که تازه از نماز فارغ شده ام و من بد کتر گفتم کسیکه مولایش خود را شخص سیاح مجهولی و انمود کرده کتاب خود را مقاله سیاح نام نهاد عجیبی نباشد که مریدم با او اقتدا کند - بابه اقتدی عدی فی الکریم و من یشابه ایه فما ظلم :

(شاهد قضیه)

آقا سید مسلم عرب که چند سال قبل عید رضوان حضرات را عزا کرد و مجلس آنها را بر هم زد و صدر فریدنی مبلغ مشهور حضرات را تپییه نمود این آقا حکایت میکند که در سفر اسلامبول میرزا ابوالفضل در کشتی با ما مسافر شد و او را نمیشناختیم روزی صحبت بیان آمد و در نزد من چنان اظهار تشیع کرد و از ائمه اثنی عشر سخن سرود که میگفتم از او در تشیع ثابت قدم تری نیست فردای آن در نزد رفیق سنی من اظهار تسنن کرده بعدی تمجید از خلفای راشدین نموده بود که آن سنی متعجب شده بود که آیا ممکن است شخص ایرانی باین درجه سنی متعصب باشد ؟ و چون شب اینرا برایم حکایت کرد در صدد تحقیق حالش بر آمدم معلوم شد میرزا ابوالفضل مشهور همین آقا است لذا با او از در صحبت بعنوان تحقیق وارد شدیم در ابتدا فحاشی کرد و حتی سخنانی گفت که مفهومش انتقاد از امر بها بود و چون در معاشرت های سوم و چهارم دیدم ضروری از ما متوجه او نمیشود بتبلیغ ما پرداخت و کار را بجایی رسانید که گفت بشما قول میدهم که تا سه سال دیگر چندین سلطان مقتدر در ظل این امر در آیند و بقدری از نفوذ امر بها تعریف کرد که هر شنونده مجبور میگشت از هرجا سخن رفت از ملیون و کروار گفت و از هر فاضل و حکیم و فیلسوف و مقتدری دم زدیم او را بغیر ولدز بیبهایت چسباید و از مصر که محل اقامت خودش بود هزارها بهائی عرب و عجم می شمرد و اتفاقاً ما که بمصر رفتیم دیدیم از عرب صفر و از عجم هم عده بهائی به بیست نفر نمیرسد و حال هم سی سال است که هنوز عده سه سال میرزا منقزی نگشته شاه و وزیر که سهل است امپراطورهای دنیا هم که بیکار نیستند مردمان ساده بلیدی هم که قبلا میگفتند برویم ببینیم این حضرات چه میگویند دیگر نزدیک ایشان نرفته

آنها هم که در این مذهب بودند هر روز یکی دو تا یا یکدسته دو دسته بر میگرددند .

سخن بر سر میرزا ابوالفضل بود که اگرچه در آخر عمرش پشیمان شده و سرأ برگشته بود ولی در دوره حیاتش تلون بهر لون را جایز میسرود برای پیشرفت مقصد خود و این دستور مولای او بود و باز باید گفت (اذا كان رب البيت بالدف مولماً ﴿ فشيمة اهل البيت كلهم الرقص) وقتیکه خود افندی در عکا و حیفاً اظهار تسنن کند و در مجامع اهل سنة نماز اسلامی بجا آورد و اقتدا بمقتی نموده شیعه را شنیعه گوید و ادعای پدر خود را مخفی دارد بلکه منکر شود شبیه نیست مرید نیز باید تابع مراد باشد و این دوروی میرزا ابوالفضل بجائی رسیده بود که در سفر آمریکا بکلی روی پرده افتاده یکی از نویسندگان نوشته که فن این شخص ایرانی فقط اینست که کنجکاو می کرده عقیده باطنی طرف مقابل را بدست میآورد و فوراً با او هم عقیده شده بقدری تمجید از عقیده او مینماید که او از آنرا تن بصحبتش در دهد و اگر بهائی نمیشود اقل مخالفت اظهار ندارد و همینکه مخالفت نکرد حضرات او را داخل سیاهی لشکر خود مینمایند و از عکس او با از سکوت او استفاده میکنند اگرچه تعریفی هم از ایشان نکرده باشد .

بازگشت بتاریخ

از متن فرمان سلطان عبدالعزیز دانسته شد که دولت عثمانی کاملاً حضرات را به عنوان مفسد و شریر شناخته بود و داعیه مذهبی ایشان را دام و شیله فسادت و شرارت تشخیص داده بود و این بسی واضح است که دولت مهم معظم اسلامی که در آن موقع فساد و شرارت را در حضرات بعد کمال شناخته و تمیز داده بودند نمیتوان گفت بکلی از حقائق امور بیخبر بوده اند و اطلاعات وافیه فقط در نزد اشخاصی مانند عنوشعبان چکر فروش کاشانی و محمد رضای قزاق شیرازی و قاسم مسگر قهی و امثالهم بوده فضلا از اینکه آنها هم اظهاراتشان ساده و خالی از غرض نبوده و کمترین غرض این مریدان باب و بها حفظ مال و جان خودشان بود که بقول آقای نیکو بدام غول افتاده و همتی را از دست داده بودند و چاره جز استقامت نداشتند .

مجملاً بموجب فرمان سلطان عثمانی که در ۵ ربیع الاخر سنه ۱۲۸۵ هجری صادر شده در روز بیستم همان ماه و سال حضرات را از ادرنه که در کتب بهاء (ارض سر) تعبیر شده حرکت دادند و در آن موقع عباس افندی ۲۵ ساله بود

و بزرگترین معاون پدرش شده بود. از اغلب اوراق تاریخیه فهمیده شده است که عده شان در آن موقع هشتاد نفر بود که سی نفر را با ازل بقبرس فرستادند و پنجاه نفر بابها بعکا گسیل دادند آن پنجاه نفر که بابها بعکا رفته اند امروزه باز همان پنجاه نفرند تقریباً یعنی آنها مرده اند و اولادشان هستند ولی زیاد نشده اند و اگر گاهی از يك خاندان بر عده افزوده باشد بعضی از آنها باطراف سفر کرده اند و بالاخره مریدان یاصحابه خاص که به (طائفین حول) تعبیرشان میکنند حالا هم مثل آنروز پنجاه نفر بیشتر نیستند و همه ایرانی و چشم و گوش بسته یعنی در این مدت شصت سال علی الاتصال رؤساء مواظب بوده اند که این گوسفندان بیدار نشوند و معدلك هر سال یکی دو نفرشان یا قهر میکنند یا دشمن میشوند یا بدسته میرزا محمدعلی ملحق میگرددند و حضرات برای بازگشت هر يك چه تشبثاتی مینمایند و چه تدبیرهایی میکنند و این رویه دائماً در عکا و حیفا و بیروت و مصر ادامه دارد در عکا - بیست نفر - حیفا - سی نفر - بیروت ۱۷ نفر - مصر ۲۵ نفر و بالاخره در همه آن حدود در حدود یکصد نفر بهائی زاده ایرانی در تحت نظر رئیس باید اداره شوند در جزئی و کلی حتی کسب و کار و ازدواج و غیره با اجازه رئیسشان باشد و مضعك است که چهار سال قبل احمد نامی از مریدان ثابت قدم شوقی افندی صبح آمد در ب خانه و پاره سخنان عرض آمیز گفته رفت و پس از چند ساعت خبر رسید که آلت رجولیت خود را بریده است! بعد او را بمریضخانه بردند و معلوم نشد یعنی نگذاشتند کسی بفهمد که علت این کار چه بوده؟ عاقبت هم پس از مدتی معالجه نتیجه حاصل نشد و همان احمد که در بین مردم بالجن مسخره آمیزی مشهور شده بود با احمد (آلت بریده) از جهان در گذشت.

مقصود این بود که بعضی از مردم گمان دادند که حضرات در آنجا تبلیغانی کرده و قسمت عمده اهالی را بدین خود در آورده اند در حالیکه در این مدت شصت سال خدائی این میرزا خدا از چهار دیوار خانه خودش تجاوز نکرده بقول پسر عمید الاطهای رشتی در حیفا گفته بود عباس افندی خدای توی خانه خودش است خدای بیرون که نیست تا از او اندیشه کنیم راستی هم چیز غریبی بود وقتیکه دو ساعتی شب در درون اطاق برده ها افکنده میشد حکایت پابوسیدن مریده ها بود و نغمات انئی انالله بها ویا عبودیت و رقیبت عبدالبها که مفهوم آن هم الوهیت بها است اما همین که آقایان از درون

آن اطلاق بیرون می‌آمدند حتی در صحن خانه شان خبری از خدائی نبود و هر کس هم وارد میشد و لو مرید ثابت قدم نبایست تعظیم و تکریم و زمینی بوسی کند و بایست مثل آدم بایستد و سلام بکند و حرف نزنند و برود عقب کارش ولی در کوچه ایستادن و حرف زدن و سلام کردن هم مستوع بود و هنوز هم تقریباً همان بساط است. و این بساط را عباس افندی در عکا برای پدرش پهن کرد. یعنی در اوائل که تا چند سالی کار سخت بود و بمضمون همان فرمان که خوانده شد فوق العاده مأمورین عثمانی برایشان سخت می‌گرفتند و گاهی لوحی اگر بهامینوشت برای مریدان ایرانش با کمال احتیاط و اختفا بود و خیلی با زحمت آن را بیرون میداد و هر وقت هم گیر می‌افتاد بهاشا میزد و هزار دلیل می‌تراشد که از من نیست ولی از دور بعضی از اتباع ساده لوحش که عده شان هم خیلی کم بود تصورات دیگر داشته گاهی یکی - از مریدان او با هزار زحمت خود را به‌کا می‌گرفت و بسا موفق نمیشد که یکدفعه هم جمال مبارک یا نامبارک را ببیند و مأیوس بر میگشت و اگر هم دردش شک در خدائی میرزا کرده یا یقین بر غیر خدائی او نهوده بود نمیتوانست بگوید زیرا اصلاً اسم عکا بقدری ناپاک بود که اگر آنرا بر زبان می‌آورد دیگر نجاتی نداشت لهذا از همه کس مستور میداشت تا در میگذشت و این معنی از شرح استنطاق محمد حسین عطار قزوینی پدر دکتر یونس خان در حبس نایب السلطنه که رساله مخصوص است و ماهم در کواکب الدریه درج کرده ایم بخوبی فهمیده می‌شود جز اینکه فرزند و بستگان آن شخص که محرمانه آگاه بودند که پدرشان تا عکا رفته تصور میکردند که او خیلی چیزها دیده و حقایق فهمیده و بالاخره اینها متدرجاً راتر آن تصور داخل گله گوسفندان میرزا میشدند و او همی چند در قلبشان رسوخ کرده در اینجا پابند میکنند.

باری تا مدتی حال حضرات در عکا بدان منوال گذشت تا آنکه در سلطنت و سیاست عثمانی تغییراتی پیدا شد و ترتیب امور حضرات هم صورت های دیگر بخود گرفت و چنانکه گفتیم عباس افندی هم بمدحت پاشا و دولت عثمانی نوشته سپرد که در خاک عثمانی هیچگونه تبلیغاتی نکنند و از آن بی‌بهره راه آمد و شد مریدان را باز کردند و بساط خدا بازی در درون اطلاق های اندرونی بقوه تدبیر یا تزویر افندی منبسط گردید

بوق و متشا یفعل مایشاد ؟

از این تیتربا عنوان عجیب تعجب خواهید کرد و شاید این تعجب شما

از مطالعه شرح ذیل هم رفع نشده بلکه بر تعجب بیفزائید ولی حقیقت را باید گفت .

من نمیدانم بوق و منتشا و پوست تفت درویش و تبرزین و تسبیح هزار دانه و تاج درویشی دراز (از ترمه کشمیری) با سنک سفید بزرگ یا لعل سفیدی که بر بالای آن تاج قرار گرفته و جبهه گشاد عجیب و چنقه صد و صله هیکل و غلیان نارچیل و بعضی دیگر را که فراموش کرد ام و همه را خودم در اطلاق خاص بها دیده ام از کی و کجا و بچه عنوان بدست میرزاخدای نوری آمده ؟

همین قدر میدانم در سال ۱۳۲۵ هجری که من ۱۸ روز در عکا بودم یکدفعه عباس افندی را در اطلاق دیدم که یکی از مامورین عثمانی را در آنجا میپذیرفت و من طوری رسیدم که نتوانست مرا جواب کند و اجازه ورود داد و دیدم آن اطلاق تمامش پر بود از اینگونه اسباب و بالاخره باستانی فرش و صندلی مبل و زینت در و دیوار آن عبارت بود از همان اشیاء که ذکر شد و چون مامور مذکور رفت عباس افندی گفت جناب میرزا عبدالعسین اینها آثار جمال مبارک است که در سلیمانیه بدرویش محمد مشهور شده بودند و ما محض حکمت ؟ این آثار مبارک که را در اینجا ضبط کرده ایم . اگر بدانید مامورین عثمانی چه قدر بر جمال مبارک سخت گرفتند ولی قدرت جمال مبارک را به بینید که بوسیله بوق و منتشاخدای یفعل مایشاشدند .

باری شطری از این ترهات بر قالب زد ولی آنچه باید بفهمم فهمیدم آری فهمیدم که نه تنها میرزا ابوالفضل ملا عبدالله میشد جمال مبارک هم درویش محمد شده است . عباس افندی هم شخص سیاح مجهول شده نه تنها میرزا ابوالفضل بفرمایشات شیخ فضل الله ایرانی استشهاد کرده عباس افندی هم بمندرجات مقاله شخص سیاح استشهاد نموده است نه تنها میرزا ابوالفضل مهر و تسبیح میگذاشته و در حضور واردین تظاهر بنماز میکرده میرزاخدایم بوق و منتشا میزده و در حضور مامورین عثمانی به مرشدی در اویش تظاهر میکرده و عباس افندی هم بترویج تسنن در جامع مسلمین غرض اندام می نموده و بس خنده آور بلکه خجالت آور است که این خدعه و درویشی را بقدرت نمائی تعبیر کنند و بگویند بها بوسیله بوق و منتشا یفعل مایشاشد اما اگر تعز من تشاء را قافیه بوق و منتشا آورده بوده نامستربود .
امور تضحك السفهاء منها و یکی من عواقبها اللیب

دین داری و لوطی گری - یا خیک پر از باد

یادش بخیر صبحی (۱) بود یکی از رفقا در خانه ای میگفت ماهر قدر بالواح و سخنان عباس افندی نظر میکنیم می بینیم همه حکایت از داری و مشدی گیری و لوطی بازی بوده . در هر لوح رجز میخواند که ما چه قسم بر عمو و برادر خود غلبه جستیم فلان خصم خود را چگونه ذلیل کردیم گاهی لاشه خود بینیش گرم شده بسلاطین طعنه میزد (ولی آهسته در پس اطاق) گاهی بعلمای طعنه میزند قوله (این آخوند های بقه چرکین چگونه میتوانند با ما مقاومت نمایند!) گاهی از مناشقه شاهزاده خانمی که در طهران با پسر عمش میرزا علی اکبر نام نوری داشته حکایت میکنند که شاهزاده خانم چه طور میرزا علی اکبر را بمنزل خود دعوت میکرد و با او هم آغوش میشد و میرزا نصرالله نامی که عوضی بمنزل خانم رفته بود چگونه مفضوب خانم شد؟ و خانم میگفت خاک بر سرت کنند تو عوض میرزا عنی اکبر نوری آمده میخواستی رقیب او باشی؟ و گریز میزد که به آقا جمال برو جردی بگوئید تو میخواستی هم چندی با جمال مبارک کنی؟

گاهی میگفت دولت روس برای ایران فکری دارد دولت انگلیس هم فکری دارد ما هم فکری داریم! و باین حرفهای بی مغز مشدیانه سرگوسفندان خود را میبست و آنها هم تصور میکردند که واقعا او یک فکر اساسی کرده و فرداست که مثلا امور ایران را بتعالیم خود منقلب خواهد کرد و در سایه مراحم خود ایران را بهشت برین خواهد ساخت (چنانکه گفته است) ولی ماهر قدر در حال و مقال او دقت کردیم جز خیک پر از باد که چون روزی بهم رساند آن هیكل به آن عظمت پوست خشکیده خواهد شد چیز دیگر ندیدیم . و حتی از سخنان اخلاقی او هم جز لفظ و هیاهوی بی حقیقت اثری نیافتیم .

برگردیم بگفتار خود

مقدمات سابقه بها فهمانید که دوری از ایران و بیخبری مریدان و ساخت و ساز رؤسا با دشمنان راجع بتبلیغ نکردن در آنجا سبب شد که بساط خدائی بها منبسط گشت و بابی زادگانی که راه بجای دیگر نداشتند راه مکاتبه و ارتباط با حضرات بازگشته بدان سو شتافتند و یکی از حیل مسئله

(۱) مقصود فیض الله صبحی است .

این بود که چون مسافری وارد میشد قبلاً یکی یا چند نفر از اخوان و اولاد و اصحاب بها او را ملاقات کرده دل بدش میدادند تا شطری ادر گذشت حضرت یاسفر خود را باز میگفت همه را شبانه بسمع میرزا خدامیرسانیدند و میرزا خدا یادناست نموده مطالعات خود را انجام میداد که کدام از آن حرفها قابل است که او فردا در حضور این مسافر تازه وارد مطرح نماید و در اطرافش سخن گوید و یا لوح نازل کند و چون مقدمه درست میشد فردا مسافر را بار حضور میدادند و در همان خلوت خانه که جز خدا و بنده اش کسی نبود نزول لوح یا سخن سرائی شروع میشد و مرید بعضی از قضایای هر کوزه در ذهن خود را در آن سخنان تلویحاً یا تصریحاً باز میجست و فوری در مسافر خانه زبان گشوده از معجزه و غیبگویی مولای خود حرفها میزد و بالجمله بایک دست از او هام را نسخه در ذهن خود بایران بر میگشت و در هزار مجلس آن او هام را نشر میکرد تا اتفاقاً یکی هم به هدف خورده يك ساده لوح دیگری مثل خودش بمضامین لوح میگرایید

مجملاً باین رویه باینها بطور اکثر باو متوجه شدند جز کسانی که در نصوص باب رسوخ تامی و در وصایت ازل عقیده جازمی داشتند آنها نگراییدند بلکه هم مخالفت کردند و در حقیقت میتوان گفت ازلی در مقامی صاف و ساده تراست و در مقامی بصیرتر اما صاف و سادگی ازلی از اینجهت است که گمان کرده است هر چه را باب گفته است صورت خارجی پیدا خواهد کرد و بهائیان مردمان خائنی هستند که بآن شریعت آسمانی و حافظ آن (ازل) خیانت ورزیده اند. اما بصیرت ایشان از اینجهت است که عجزاً اگر بآن مهدی جعلی دل داده و او را باور کرده اند این میرزا خدای جعلی را شناخته باطاعت او نپرداخته اند پس باید گفت اگر فی الحقیقه ازلی معتقدی وجود دارد کسی است که يك فریب خورده و بهائی حقیقی کسی است که دو فریب خورده است و از آنطرف هم ازلی متظاهری که معتقد نباشد دسیسه و حيله اش يك لطمه بعیثیات ایران میزند که همان لطمه مذهبی است ولی بهائی دسیسه کار دو لطمه میزند. لطمه مذهبی - و لطمه وطنی و اینکه من ازلیها را رها کرده از بهائی تعقیب میکنم فقط برای همین است که گذشته از اینکه ازلیها مدتیست بساط تبلیغ و دکان داری را برچیده اند بعلاوه آنها دشمن وطن نیستند زیرا در تعالیم باب و ازل الغاء وطنیت نیست ولی در تعالیم بها وطنخواهی بنصوص صریحه الغاء شده و حتی باطناً بهائیان با عقیده وطنپرستی

بی نهایت مخالف و پیوسته در صدد تخریب آن هستند تا بعدیکه (لیس الفخر لمن یحب الوطن) را که بیان خادعانه بهاست صریحاً استدلال میکنند و سخن عباس افندی را که کرة زمین وطن واحد است منشأ عقیده خود قرار داده مردم را بآن دعوت مینمایند .

این سخن را ترجمه پهنآوری گفته آید در مقام دیگری

باز هم حاجی امین و امین امین

و باید دانست که بزرگترین چیزیکه این مذهب را تاسیس کرد وجود و اقدامات حاجی ابوالحسن اردکانی بود که امین حقوق است و در بین حضرات به حاجی امین معروف است زیرا او در ادرنه بهار آید و ساخت و ساز و قرار داد کرد که جنبه مالی این مذهب در دست او باشد و هنوز کتاب اقدس نوشته نشده و مال الهی تعیین نگشته بود که او در ایران شروع کرد پول گرفتن از بایها و چون چند فقره وجوهات بمکا رفت دهان حضرات شیرین شد و محکم بدامان دین سازی چسبیدند و اینجا است که شرکت حاجی امین هم در دین بهاء ثابت میشود و او حق دارد که از رؤسا اطاعت نکند و برای محفل روحانی که حضرات آنرا لازم لاطاعه میدانند فاتحه نخواند چه او خود میدانند که زکن اعظم این دین را ساخته که هر روز دروغی گفته و پولی گرفته بعضی را صرف مفاسد اعمان و اخلاق و مهمل کاریهای خود کرده و قسمتی هم برای رؤسا فرستاده. بهائیان هم او را بقدر رؤسا یا کمی پائین تر احترام میکنند و میدانند که با اقدام او این دین ساخته ساخته شده و پیشنهاد صدی نوزده مال الله را هم شاید اوداده است که در کتاب اقدس منصوص شده و حاجی امین الیوم قریب صد سال از سنش میگردد و فکری جز دریافت وجه ندارد مچلا بهائیان سیاده که این حقه بازی را مذهب شناخته و تصور دارند که باقی مانند و عالمگیر میشود حاجی امین را مستحق هر گونه ستایش و تمجید میدانند و او را مانند رؤسا پرستش مینمایند ولی چون به عقیده من بهائیت باطل است و باطل هم بقاندارد و من بطور حتم میدانم که این مذهب یا پس از چند سال بکلی زایل میشود یا در همین حالت های حاضره میماند و مانند مذاهب باطله کوچک مستوره که صدها سال است در زیر پرده چند صد یا چند هزار نفر بآن معتقدند از قبیل درزی مذهب و علی الهی و امثالهما و هیچگاه نتوانسته اند عرض اندام کنند این مذهب مزخرف هم بهمین قسمها و با همین عده های محدود از مردمان بی شرافت صعود و نزول خواهد کرد در

اینصورت باید تمام لعن و نفرین و یا اکثر از نفرینها را بجای امین مذکور تخصیص داد که باعث اینهمه فساد و خونریزی شده چه اگر اوباین جدیت بجمع کردن پول و فرستادن برای غول اقدام نموده بود این مذهب کثیف تاهمین پایه هم نمیرسید دیگر امین امین را تاپیینیم بچه اندازه خود را مستوجب آن مقام خواهد کرد ؟ (۱)

يك پس گوئی خنده آور

بین بهائیان مشهور است که میرزا خدای نوری راجع به ادرنه که (بارض سر) تعبیر کرده « بمناسبت اینکه سر و ادرنه در عدد یکی است » يك پیش گوئی عجیبی که راستی باید به پس گوئی خنده آور تعبیر کرد انجام داده است و آنرا بعربی هم ادا کرده است که خوب مسجل شود و کسی نتواند شبهه نماید و عین عبارت او اینست (سوف تبدل ارض السر و تخرج من يد الملك) یعنی زود باشد که حکومت ادرنه تبدیل یابد و زمین ادرنه از دست پادشاه عثمانی بیرون رود . بکرات پرسیدیم از مبلغین بهائی که این غیب گوئرا ان عالم السر والغفیات ؛ درچه تاریخ انجام داده ؟ گفتند همان سالی که ایشان را از ادرنه حرکت دادند آقا غضب کردند بر عثمانیها و فرمودند عنقریب ارض ادرنه تبدیل یابد و از دست سلطان بیرون رود . و باید دانست که اولاً این حرف دروغ است که بها این سخن را در سال حرکت از ادرنه (۱۲۸۵) از سماء معیشت خود نازل کرده باشد چه این غیب گوئی درلوح ناصرالدین شاه است و آن لوح راجع بکا است و خود حضرات هم قبول دارند . و اگرچه ما یقین داریم لوح ناصرالدین شاه هم يك عریضه خاصمانه بعنوان توبه نامه (مانند توبه نامه باب) بوده است و بعد آنرا باین آب و تاب در آورده اند بسبب اینکه میدانستند باینها جرمت ندارند آنرا آفتابی کنند ولی با فرض اینکه لوح ناصرالدین شاه همین باشد که نشان میدهند باز خودشان تصدیق دارند که از عکار سال شده و میرزا بزرگ ملقب ببیدیع در عکا مشرف بوده و از آنجا بایران آمده و آنرا آورده و این راهم تصدیق دارند که تانه سال تقریباً بهادر عکا به قدری در فشار بوده که حتی حرفهای یومیه اش نیز تحت سانسور بوده و این

۱ - امین مرد امین امین هم جان سپرد ولی زمین خالی از امین نیست و گویند در این روزها پسر درقاه سابق الذکر امین شده و در خیانت باین سرزمین (ایران) با میفشارد و نام آن دو خائن رازنده میدارد !

الواح بعد ازنه سال، صادر شده پس از این بیانات ثابت میشود که آنگونه
الواح ده سال بعد از حرکت از ادرنه ساخته و پرداخته شده است .

ثانیاً آنکه چون دانستیم که در سنه (۱۲۸۵) هجری حضرات را از
ادرنه حرکت داده اند و این مطلب (قوی است که جمله‌گی برانند) و
نمیتوانند این تاریخ را تغییر دهند بنابراین غیب گوئی (سوف تبدل ارض
السراخ) خواه در سال ۱۲۸۵ که سال تبعیدشان از ادرنه است و خواه در
حدود سنه (۱۲۹۵) و نودوشش صورت بسته باشد در هر دو صورت از موضوع
پیش گوئی خارج و جز پس گوئی مضحك چیزی نیست و چون میخواهیم
قضیه را بطوری مسلم البطلان نشان دهیم که حتی بموجب گفته‌های خودشان
هم بطلانش مبرهن گردد و معلوم شود که گفتن و باور کردن این حرفها از
شدت جهل و بیخبری و مطالعه نکردن تواریخ است و بصرف عصییت جاهله
که جز حق نمیشود نام دیگر بر آن نهاد لهذا میگوئیم بر اثر جنگ عثمانی
و یونان با مساعدت دو دولت روس و انگلیس و دخالت فرانسه در سنه (۱۲۸۱)
ادرنه موقتاً از تصرف عثمانیها خارج شد و این قضیه در کتب تاریخ مشهور
و موجود است و يك قضیه مسلمة بین دول را نمیتوان برای غیبت گوئی خدای
باینها از تاریخ محو یا مبدل ساخت .

بنابراین بموجب تاریخی که خود حضرات برای آن پیش گوئی نشان
میدهند چهار سال پیش از آنکه بها گوید (سوف تبدل ارض السراخ) این
ارض سز معرض آن اسرار شده بود و مطابق تاریخ صحیح ۱۴ سال پیش از
صدور اینسخن آن قضیه حاصل شده بود و بالنتیجه پیشگوئی بها یا ۴ یا ۱۴
سال پس از حدوث حادثه بوده است .

حال باید فهمید که آیا بها و عبدالبها اینقدر جاهل بودند که حتی
از تاریخ حدوث حادثه بی اطلاع مانده بودند ؟

جای تردید نیست که آنها اینقدر جاهل نبودند خصوصاً که خودشان
در آن حدود مقیم و متوقف و بر قضایا مطلع و واقف بودند جز اینکه اتباع
خود را شناخته بودند که ابدأ اهل تحقیق و علم و تاریخ نبوده و نیستند و
هر چه بابشان گفته شود میپذیرند اگر چه از قبیل سیاهی ماست و سفیدی
ذغال باشد و نیز آگاه بودند که قضایای تاریخیة ممالک در ایران بقدری
بطئی النشر است که جز يك عده قلیلی از درباریان آن عصر مابقی مردم هر
حادثه را پس از چندین سال هم یانمی شنیدند یا باحش و زوائد اصفا میکردند

چنانکه عموم ایرانی هنوز هم از تاریخ حوادث ادرنه و امثال آن بلکه از شنیدن نام ادرنه بر کنارویی اطلاع و بهاهم فقط با همین عده مردم کار داشت یعنی همان کسان که پیش از خواندن این جمل بکلی از حقیقت قضیه بیخبر بوده حالیه هم پس از استماع این قضیه تاریخی بنظر لاقیدی بآن نگاه کرده شاید هم بگویند (این حرفها چیست؟ تاریخ کدامست؟ دلیل چیست؟ برهان کدامست؟ هرچه مولای ما فرموده آن صحیح است!! و مابقی حرفها بما راجع نیست) چنانکه نظیر این سخن را در هر قضیه گفته و میگویند و ابداً هم خجالت نمیکشند چه که بزرگان گفته اند جاهل و عاصی چون در بحر جهل و عصیان مستغرق شد هیچ امری سبب خجالت و انفعال او نخواهد شد چنانکه بها بی خجالت در کتاب اقدسش میگوید.

(لویحکم علی السماء حکم الارض لیس لاه حدان یقول لم وبم) (۱)
باز در اینجا لازم است توضیح داده شود که ما نمیگوئیم چرا بها و پسرهایش معجزه ندارند و چرا غیب نمیدانند و حتی نمیگوئیم اصلاً کسی باید در عالم مطلع بر اسرار آتیه باشد بلکه میگوئیم آنطور که بها در کتاب ایقان معجزات انبیا را تعبیر و تفسیر کرده و در نتیجه برای هیچ پیغمبری غیب گوئی و معجزه قائل نشده اگر آن تعبیرات صحیح است چرا بدین قسم برای خود بضرر تصنع بی حقیقت میخواهند معجزه ثابت کنند و بقوه سریشم بهم بچسبانند؟ و اگر بگویند چنین نیست با اینکه همه میدانند چنین است باز میگوئیم رجوع بکتاب مفاوضات عبدالبها کنید تا معلوم شود که او صریحاً در حق پدر خود بمعجزه قائل شده و اذنارات شدیده او را در حق سلاطین تصریح کرده در حالتیکه تمامش ساختگی و بی حقیقت است!!

پس باید گفت یا میرزا خدا غفلت کرده که معجزات انبیا و حتی معجزات خودش را هم فراموش کرده و یا منکر شده است یا میرزا بنده «عبدالبها» غفلت نموده که هرچه را پدر منکر بوده پسر بر سبیل تفتن بریشش چسبانیده و باز هم جادارد بگوئیم نظیر همان مراد و مرید است که مراد منکر معراج رفتن خود بود و مرید منکر این انکار بود و حمل بر خفض جناح مینمود
(فنعم ما قلت واقول واختم الکلام بهذا القول)

۱ - یعنی اگر من نام آسمان را بر زمین بگذارم یا بالمعکس احدی

نباید چون و چرا بگوید (۱)

ای سخنهاى تو ژاژای گفتگوی تودروغ و گفتگوی تودروغ و خلق و خوی تودروغ از حق و از صدق میگفتی کنم من جستجو و صدق و حق تودروغ و جستجوی تودروغ خوبی ار خواهی کنی در حق مردم یابدی و میشود کار بد و کار نکوی تو دروغ دوستم گوئی فلان است و فلانم دشمن است و ای محب تودروغ و ای عدوی تودروغ پرده اعمال تو رویش ریا زیرش فریب و چپست اطمینان بتو ای زیر روی تودروغ پاره شد این پرده و صد بارش از سازی رفوت و کی رفو پذیرد ای رخت و رفوی تودروغ يك عروسك ساختی کاینم نگار ماهر و عشق تو کذب و نگار ماهر وی تودروغ ای همینجا تو نکه گفتی میپرستم شو بخویش و چون دروغی خود سراپا هست شوی تودروغ هیچ میدانی چه کرده با تو این اخلاق زشت و برده سرتاسر فروغ و آبروی تو دروغ خوشدلی اندر نماز و روزه و غسل و وضو و ای نماز و روزه و غسل و وضوی تودروغ گر شوی میخواره و بکشی سبوی می بدوش و مستیت کذب و می و جام و سبوی تودروغ گفتی از بوی محبت تازه سازم مغز تو و کذب نبود مغز من پس هست بوی تودروغ مرده شو گفتی برد آواره را ای مرد شوم و من هنوزم زنده پس شد مرد شوی تودروغ آری بیست سال است آواره بیبها و اهلش حرف دارد (بهقیده خودش حق و بقول ایشان دشنام) و هنوز زنده است و شاید ده سال دیگر هم باشد .

مرحله سوم تاریخ حیات

عباس افندی

عباس افندی گویند در روز ۵ جمادی اولی سنه (۱۲۶۰) از صلب میرزا حسینعلی نوری و نوابه خانم متولد شده و بازمی در صحت این تاریخ شبهه کرده ام ولی جز کثرت تصنیفاتیکه دیده و دانسته ام و قیاس این تصنیع هم بر آنها دلیل دیگر ندارم . بلی اگر نمیگفتند قدرت نمائی شده که در همان روزی که باب مبعوث شده در همان روز هم عبدالبها عباس متولد گشته ممکن بود قصور تصنیعی نشود ولی از اینکه مخصوصاً روز ولادت او را باروزی که باب در کتاب بیان بیعت خود تصریح کرده تطبیق نموده اند اینست که معجل شبهه است .

اگرچه ما گفتیم که بروز داعیه باب معلوم نیست و همان نص بیان هم خالی از تزلزل و تصنیع بنظر نمیرسد چه او کتاب بیان را در حبس ما کونوشته و در آنجا میگوید که در این روز که ۵ جمادی است و این کلمات بر قلم من جاری میشود الخ . پس معلوم میشود قبل از صدور این کلمات در آن چند سالی

که گاهی دعوت میکرده و گاهی کتک میخورده و از دعوت خود بازگشت و توبه نموده دروغگو بوده و بدون بعث دعوت میکرده و بعث خود را باب خوانده است پس خلاصه اینست که تاریخی را که باب برای بعث خود در بیان بدان متشبهت شده جعلی است و باز میگوئیم دروغگو حافظه ندارد چون خدا میخواهد دروغگوار سوا کند این فکر را بر سر او افکند که روز بعث برای خود معین کند پس از آنکه چندین سال بود باین بعث عبث دست زده بود . اما بها و بهائیان چون همه ساختمانشان بر روی جعلیات باب و برای جلب انظار اتباع او بوده اینست که روز ولادت بهار اسپانیده اند بجوار مولد باب و روز ولادت عباس افندی را تطبیق داده اند بر روز بعث باب و از این نکته غافل بودند که یکروز هم یک نفر مستنبط و متتبع پیدا میشود که تصنع همان نص بیان را هم بشناسد و برای اصل پایه اعتباری نگذارد تافرعی بر آن قرار بگیرد یا نگیرد

باری از این موضوع بگذریم چه در روز تفاوتی نیست فرضاً اگر عباس افندی در روز شنبه دهم ربیع الثانی متولد شده باشد دلیل بر بطلانش نیست و اگر در روز جمعه پنجم جمادی اولی هم متولد شده باشد برهان بر حقیقتش نتواند شد و مقصود اصلی بی اعتباری تاریخ حضرات است که به يك قضیه از قضایای تاریخی ایشان اعتماد نیست

خلاصه پسر میرزا حسینعلی را بمناسبت اسم پدرش که میرزا عباس «میرزا بزرگ نوری» بوده میرزا عباس نام نهادند و اینچنانست که آقای نیکو ابدأ قصور نکرده و بهمان اسمی که در ابتداء میرزای نوری پسر خود را بدان خوانده ایشان هم در فلسفه خود متذکر شده اند ولی آیا بهائیان چها میگویند و چه قدر غضبناکند بمانند ! !

این میرزا عباس دوم یا سوم از طایفه نوری خودش شرح کتک خوردن طفولیت خود را میگفت که در سن ۵ و ۶ در طهران اطفال با اسم بابی بر سرش ریخته و مضروبش ساخته اند به جملا بقول خودش تا سن هفت از عمرش در طهران بوده و در آنسال که سال ۱۲۶۸ بود و پدرش تبعید میشد یا پدر و اقاربش از طهران بیفداد تبعید شد و در بغداد تا دو سال نزد پدر و عموهایش بتحصیل پرداخته سپس به مدرسه قادریه رفته چندی در آنجا تحصیل کرد و در اواخر در اوان بلوغ تا سن نوزده در نزد شیخ عبدالسلام شوافی به تحصیل حکمت و کلام پرداخته و گاهی بخانقاه در اویش سری میزده و طرف میل و توجه علی شوکت پاشا بوده که از مراد صوفیه عثمانی بوده است و از او مسائل عرفانی آموخته

و این بامزه است که چهار سال بعد از فوت علی شوکت پاشا در حالتی که عباس افندی مردی چهل ساله و در عکامشار و مشیر بساط خدا بازی پدرش بود شنید که علی شوکت پاشای مرشد و معلمش از دنیا رفته است فوری قلم کشید و شرحی را که بر حدیث کنت کنزاً مغفياً از زبان مرشد شنیده بود برشته تحریر و انشا در آورد و در آنجا چنین وانمود کرد که علی شوکت پاشا این مسائل را از ماسؤال کرده و از بحر علم ما خواسته است استفاده نماید در حالیکه چهار سال بود که او مرده بود و اگر چه آن شرح و تفسیر هم شامل مطلبی نیست که کمتر استفاده بتوان کرد و جز يك سلسله الفاظ مترادف و عبارات جافه ناشئه چیز دیگری نیست ولی مقصود تاسی این پسر بآن پدر است که پدر هفت وادی را نشر کرد و آموخته های از شیخ عبدالرحمن را بعرفای عصر می فروخت پسر هم آموخته های از علی شوکت پاشا را بمریدانش می فروخت ولی بدبختانه هیچ کدام هم بجوی نخریدند و بارزنی ارزشش ندیدند مگر اینکه آقا فضیلت خود را بروز دادند و در نزد اهل اطلاع خود را رسوا و مفتضح کردند جز در نزد اتباع که هیچ امری موجب فضیحت نیست

مجملاً میرزا عباس از وقتیکه فهمید قلیان خدائی پدرش گل کرده و بند بندگی بر اشل سخت بترویج پرداخت رایت مساعدت بر افراخت بهر محبتی رسید از معجزات پدر بلطائف الحیل تزریق کرد و بهر مبغضی رسید از اسلامیت شیخ کبیر تقریر نمود و شایعات را تکذیب فرموده آنجا کلمات پدر را آیات شریفه گفت و اینجا او را تابع ابوحنیفه شمرد آنجا آستین عظمت می افشاند و اینجا دامان از گرد تهمت می تکاند و اگر چه همه پسرهای بها باین روبه تربیت شده بودند ولی عباس بیش از دیگران خود کشی میکرد و همواره در نظر داشت که چه وقت اجل مقدر در رسد و عمر (خدا) بسر رسد و خورد بر سریر ریاست مستقر گردد تادر سنه (۱۳۰۹) هجری که تیر دعایش به هدف اجابت مقرون گشت میرزا خدا از جهان در گذشت

اینجا است که بین بهائی و ازلی تعبیر متضادی پیدا شده گویند باب در کلمات خود گفته است (وفی سنة النسخ کل خیز تدر کون) این را بهائیان تعبیر بسال طلوع بها کرده اند و گفته اند در سال نهم از طلوع باب بها عرض اندام کرده است ولی حق اینست که او هم مانند باب ادعایش مجهول است و اگر سال نهم او مبعوث شده باشد پس عید رضوان که گفتیم تاریخ آقای کتک خورده را تشکیل میدهد لغواست و اگر آن تاریخ عید رضوان صبیح

استدلال (بسنة التسع) غلط است زیرا رضوان حضرات یا سیاست آقای کیم خورده در سال هیجدهم بهائی واقع شده و از اینست که ازلی ها نه تنها سنه التسع را بتعبیری که بهائیان کرده اند قبول ندارند بلکه تعبیر میکنند که در سال سیصدونه چون بهاء مرده است و هر خیری در مرگ او بوده پس جمله (وفی سنه التسع کل خیر تدر کون) بمرک بها مصداق یافته . ولی حق اینست که دو مهمل گو بر سر مهمل دیگری مبارزه کرده و هر دو مزخرف گفته اند و سخنان باب را جز بعرفهای شخص منبسط بچیز دیگر نمیتوان تعبیر کرد - چنانکه کلمات بها را جز از مقام شیطنت و تدلیس حاکی از مقام دیگری نتوان دانست .

با اینکه میرزا خدا قبل از (صعود) مرگ خویش به چهار پسر خودش عباس و محمد علی و ضیا و بدیع یک نظر داشت و همه را بلقب اغصان ملقب و هر یک را بفضلی از اغصان سدره ظهور مخاطب ساخته بود معینا در ایام اخیر میرزا عباس توانست که در مزاج پدر تصرف کند و نام خویش را در کتاب عهد ینا وصیت نامه وی بر نام برادر خود مقدم سازد .

آری حق باید گفت بها در رعایت حقوق اولاد خود قصور فاحشی نکرده عباس افندی را بنام غصن اعظم مرجع و محمد علی افندی را بنام غصن اکبر در مرتبه ثانی محل توجه دوستان خود قرار داده سفارش سایر اغصان و افغان و منتسبین خود را هم کرده است ولی آیا وصیت او مجری شده یا نشده قضیه غریبی است که جز آنکه در زوایای تاریخ و اعماق حوادث بشود سری بدست آورد راه دیگری نیست .

زیرا پس از بها چنانکه در جلد اول اشاره شد اختلافاتی بین غصن اعظم و غصن اکبر صورتاً بروز کرد و کار بجائی رسید که عباس افندی در هراوج و مکتوب خود از او شکایت میکرد گاهی او را ناقض اکبر و گاهی معرض از امر و انمود مینمود و هر فشاری که از طرف عثمانیها بر سر مسائل سیاسی بر عباس افندی وارد میشد آنها نتیجه سعایت برادر خود قلمداد میکرد . در حالیکه من در دو سه سفری که بمکارفتم اثری از اقوال عباس افندی را در برادرش ندیدم بلکه صریحاً میدیدم که او ساکت در خانه اش نشسته و این رند قلاش به دروغ ترانه مظلومیت میزند و گاهی اگر مفتشی از باب عالی آمده مخصوصاً یا طرداً للباب در امور عبدالبها تفتیشی بجای می آورد نه از نقطه نظر مذهبی و اخلاف بین دو برادر بود

زیرا دولت عثمانی علاقمند باین قضایا نبود و سخن محمد علی در نزدش نافذ نه بلکه از باب اطلاعات دیگری بود که بدست دولت عثمانی افتاده بود یعنی اطلاعات سیاسی و ساخت و ساز افندی با اجانب و خیانت‌های سری وطنی او چه که عکا از دیر زمان در منطقه فرانسویها و از طرفی مورد توجه انگلیسها بوده تحصناتی که از دو بیست سال قبل باین طرف در آن قلعه محکم بعمل آمده خود برهانی متین است و بالاخره عباس افندی از طرفی میخواست حقیقت مطلب پوشیده بماند و مریدانش ندانند که از عامل سیاست اجانب است و از طرفی میخواست رنگی بکار بزنند که در مزاج گوسفندانش مؤثر افتاده و گلهای شیر دهنده ایشان تهیج شود و رغماً لانبالمخالفین بیشتر شیر بیخشند لهذا سیاست تر کمای پیش گرفته برادر خود را بتهمت سمایت مهم میداشت و آن برادر هم شاید از هزار يك این قضایا مطلع نباشد زیرا از ابتدای طلوع بها تا کنون پیوسته این رویه در کار بوده است که الواح اخلاقی علنی بوده و همه جا باراه آنها خود نمائی بعمل آمده که به بینید آقا چه تعالیم اخلاقی داده‌اند ؛ ولی الواحی که در مذمت نفوس صادر میشد از قبیل ذم از ازل ذم از محمد علی ذم از علمای اسلام ذم از اساقفه مسیحی ذم از فلاغه طبیعی ذم از علمای یهود و زردشتیان ذم از سیاسیون که سیاستشان بر ضرر او تمام میشد ذم از وطنخواهان ذم از مبلغین برگشته ذم از خلفای اسلام در لوح هزار بیتی یا ذم از بزرگان شیمه در حاشیه ایقان چاپ مصر و بالاخره اینگونه الواح دائماً در تحت استار رد و بدل میشد و میشود و حتی الامکان نمیگذاشتند به گوش مذموم علیهم بخورد چنانکه امروز هم اطلاع دارم که چه الواحی از مقام رفیع شوقی افندی در لمن وطن به آواره و امثال او صادر میشود و هر يك را باید من برمل واسطه لاپ بدست آورم والا دائماً سفارش میشود که زنهار آواره (آن محرم اسرار بر شطری از این قضایا رسطری از آن الواح آگاه نشود قال الله تعالی افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی ام من یمشی صراطاً سوياً)

بلی این خود دلیل بر خیانت و تقلب است و مانند آفتاب روشن میسازد که امر بهائی نه اینکه مذهبی باطل است بلکه اساساً مذهب نیست و بد ط خدعه و خیانت و فساد و شرارت است و معض گوش بری و کلاه برداری و سیاست‌های خادعانه خائنانه تأسیس شده .

بالمعجب کسیکه در هر لوح تکرار میکند که ما را با امور سیاسی

مدخلی نیست یکدفعه می بینیم زمره مشروطه که بلند میشود او تمام قوت با آن مخالفت نموده در هر مکتوب و مراسله با تابع خود توصیه مینماید که نزدیک مشروطه نروید و سلطنت قاچار را بنده فرمانبردار شوید و هنگامیکه محمد علی میرزا مغلوب میشود از طرفی افندی مینویسد امریکا به احمد سهراب که مشروطه مشروعه است و میفهماند با امریکائیان که ایران از اقدام ما مشروطه شده از طرفی محرمانه مینویسد بمحفل طهران که حالا بهر قسم است یکی دوسه و کیل برای دارالشوری انتخاب نمائید و بعد از آنکه موفق نمیشود باز با اقراف دستور میدهد که کتاب سیاسی مرا برای احمد شاه بفرستید یا بعضی کتب دیگر و بار تفهیم نمائید که ما استبداد طلبیم و کار میرسد بجائی که در روزنامه های اسلامبول نسبت بهائیت با احمد میرزا میدهند و با هزار دسیسه بهائیان نیل الدوله خود را در آغوش درباریان جای میدهند. آیا با این تفصیل ما باور خواهیم کرد عباس افندی نظر سیاسی نداشته ؟ آیا باور خواهیم کرد که شوقی افندی دایماً برای مقصد پدرش کار نمیکند ؟ سبحان الله آدمی که سیاسی نیست چه کار بلقب سری و نشان ژرژ انگلستان دارد ؟ در جلد اول اشاره کردیم که بعد از ورود نظامیان انگلیس بخاک فلسطین حضرات بهائی بدامن ژنرال آلابی چسبیدند و قاضای لقب سری و مدال دولتی کردند اینك تکرار میکنیم که این عیب نیست برای نظامیان انگلیس که عباس افندی و امثال او را با عطای يك لقب و نشان بنده آستان خود سازند زیرا آنها بوظیفه سیاسی خود عمل مینمایند و حتی بسردار ظفر بختیاری هم این نشان و لقب را دادند فرقی که دارد این را با اختیار و میل خود دادند و آن را با صرار و خواهش افندی و اظهار اینکه ما سالهاست انتظار مقدم شما را میبردیم در حالتیکه اگر فرانسسه هم آنجا را تصرف کرده بود همین را میگفتند بلکه اگر عثمانیان هم فاتح شده بودند نوع دیگر اظهار خصوصیت میکردند پس خلاصه اینست که عباس افندی در واقع چندرتبه پائین تر از یکنفر بختیاری خود را معرفی کرده و گویا بسه و حتی بجای خود قرار گرفته چه که شرافت بختیارها هیچ نسبت با امثال افندی ندارد حتی لرهای صحرا گردشان مجعلا این کار را نمیتوان عیبی بر انگلیسها گرفت ولی عیب است برای کسیکه می گوید من روحانیم و تصرف در سیاست نمیکنم یکدفعه از دولت فاتحی يك همچو تقاضائی بکنند آنهم با افتخار نشستن و با این حالتی که در صفحه بعد می بینید عکس گرفتن !



عکس مجلس حيفا در اعضای نشان و لقب سری عباس افندی

پوشیده نماید که عباس افندی تصور میکرد که بعضی انتشار این قضیه که او واجد چنین افتخاری شده و بندگی آستان و رز انکلیستان را قبول کرده و قبول او هم مورد قبول گشته فوری مردم شرق خاصه ایران مرعوب او شده از جمیع انحاء و اطراف باوسر میسپارند خدائی پدرش را گردن می گذارند اما بقول عربها (لقد اخطأ السهم) و بقول خودمان تیرش خطا کرد و بیش از پیش او را در نظر بیگانه و خویش موهون ساخت چه قبل از این قضیه تصوراتی که در حق او میشد بر اینکه او در لباس مذهب سازی و شریعت بازی میخواهد خود را بیکی از دول اروپا نزدیک کند و در سایه حمایت ایشان مقامی را احراز نماید آن تصور مبنی بر حدسهای ضایعه بود که مبرهن پیرهان بینی نبود و مدرکی برای اثبات آن در دست نه ولی پس از بازی کردن این

دول غلط مشتمل مبارک آقا باز شد و بکرات مردمان دقیق نکته سنج بر خود من ایراد کردند که این ارباب شما یکدفعه خود را بر سر این قضیه رسوا کرد و اسرار باطنی خود را روی دایره ریخت و من چون جوابی نداشتم در بوته ابهام و اجمال و امید داشتم جز اینکه باز هم آبروی ایرانیت را نمیخواستم ببرم و بخودش نوشتم که این قدم خطائی بود که شما برداشتید بمن جوابی نداد ولی از آن بیعت دیدم هر کس از عکاس می آید زمزمه عجیبی با او است و معلوم است که دستور از آقا دارد که چنین بگوید .

« انگلیسها اسرار بر سر کار آقا کردند که این لقب و نشان را قبول فرمائید و آقا دیدند اگر قبول نکنند آنها بدشان می آید لابد قبول فرمودند ولی در مجلس که عکس برداشته اند بی میلی خود را اظهار کرده پشت بمدال کرده اند یعنی ما اعتنا بشاه انگلستان نداریم !! » راستی وقتیکه این حرفها را شنیدم خجلت بر خجلتم افزود که چه در بی حیاتی لازم دارد که انسان تا این درجه متقلب و دروغگو و منافق و دورو باشد .

باری برویم بر سر مطلب از آنچه ذکر شد بخوبی میتوان یافت که طریقه بهائی فقط و فقط برای دورویی و استفاده های نامشروع تشریح شده و تنها اشکال ابطال آن تفهیم با اتباع است که عصیبت و لجباج ایشان را احاطه کرده و سخنان مطامین را نمیخوانند و الا با نشانیهای صحیحی که در امثال این کتب بایشان ارائه شده و میشود خواهند فهمید که اگر تمام مسائل نمیتواند مورد قبول ایشان شود اغلب آنها مسلم الصحه است. باری تنها مانع بیداری عدم فحص و تحقیق است و الا مردمان سلیم النفس و حق جو در ایشان هستند و بعضی اینکه حقیقت را بفهمند ترك این بساط خدعه و نفاق را خواهند گفت چنانکه گفتند آمدیم بر سر اختلاف دو برادر - هر چند عباس افتدی با انواع خداع و لطائف الحیل متدرجاً برادر خود را از نظر گو سفندان بها انداخته منفور ساخت ولی محمد علی افتدی هم از پاننشسته چیزها نگاشت و اسرار بسیاری را مکتشف داشت و اگر در ابتدا خواست مخالفت نکند آخر او را وادار بر مخالفت کردند جز اینکه رفتار این دو ساله او بمؤلف این کتاب چیزهایی فهمانده است که در مقام خود متذکر خواهیم شد و اینک شروع میکنیم بیان شطری از تشکیلات بهائی و تغییراتی که در این چند مرحله حاصل شده است و شاید از نوع تشکیلات هم حقایق بدست دهد که محتاج به بعضی مباحث مستقیمه نشویم .

تطورات یا تقلبات چهار گانه

تقریباً هفتاد سال است که میرزا حسین علی نوری و جانشینهای او مصدر این بازی دین سازی هستند و نظر باینکه از بادی امری صدی جز احراز مقام استفاده و تصرف در امور ملیه نداشته اند دائماً تابع پیش آمدها شده در هر سالی به حالی در آمده و در هر دوری بطوری در افکار ساده اتباع تصرف نموده اند و تطورات یا تقلباتی را که در این هفتاد سال متصدی شده اند و در حقیقت همین تقلبات بوده است که نگذاشته است فکر اتباع روشن شود و حقیقتی را بیابند منقسم میشود بچهار قسم :

اول - سیروسلاوک در مسلک و منتهج تصوف است که میرزا خدا سلاوک در آن مسلک را تعقیب و تا اواخر ایام که از بغداد حرکت میکرده اند مشی خود را بر آن روش ادامه داده است : منشآت آن اوقاتش بتمامها حاکی از حالت تصوف است که اگر در آنها دقت شود دیده میشود تمامش از قبیل هفت وادی شیخ عطار است اشعار و وجدیه هایش همه عبارتست از مقام عشق و جذب و حرکات شوقیه و گل و لاله و ساغر و پیاله و فنای فی الله و بقای بالله خاصه آن مثنوی مضحکش که در جلد اول اشاره شد و آقای نیکو هم بدان اشارتی نموده است و ما اگر بخواهیم همه نغمات تصوف و ترهات بر هیاهوی او را بیان کنیم باید چند جلد کتاب در این کتاب مندمج سازیم و اینکار اگر معال نباشد لامعاله امری صعب است ولی محض ملح کلام بیعضی از بیانات پر لفظ بی مغز ایشان اشاره میکنیم .

لوح بهاء

ای طوطیان هند جان وای عندلیبان گلستان گوی جانان زچه بر بسته
پروبالید و از چه بیاد گل از آتش دل نمی نالید مگر تغنیات و رقای احدیه
را بر سدره ناریه استماع نمیکنید و نهفات گلهای حدیقه الهی را استنشاق
نمیفرمائید چگونه خاموشید و از جان نمیخروشید . . . الی قوله .

هی هی عاشقان را این چه غوغاست هاهای معشوق را چه جلوه هویدا است
هی هی این چه باده ایست که میپوشاند های های این چه جذبیه ایست که میکشاند
هی هی این چه ناری است های چه سوزنده شرار است هی هی چه جیب آیتی (۱)

(۱) خوبست آقایان بهائی مثل همه کلمات و ترهات بها که هر يك را تعبیری میکنند این جمله را هم به (آیتی) تعبیر کنند و الا در لقب آواره هر تعبیری بشود بعید البها بر میگردد زیرا او خویش را آواره خوانده است

است. های های غریب حکایتی است الا آخر ما قال **طاب الله فاه و**
علی طپته عافاه مجملاً زیاده از هزار صفحه کاغذ را بامثال این کلام از
اینها پرده مدینه تر و بی معنی تر اشغال و تضييع کرده است که ما را مجال تکرار
نیست اما از بیان این نکته ناگزیریم .

سر اینکه میرزا در آن بادی امر باینگونه کلمات می پرداخت این بود
که هنوز از عراق عرب و عجم بیرون نخرامیده و سخن دیگر بگوشش نخورده
و از اقطار شاسه و انحاء و اسعه جهان خبری نگرفته علم و عرفان را حصر در
امثال این ادبیات پنداشته ترقی راهم در سایه این کلمات میدانست خاصه با
اینکه دیده بود حاجی میرزا آقاسی که هنرش فقط در ادبیات متصوفه بود
بمقام صدارت رسیده این بود که قبل از ارتفاع ندای باب میرزا از این در
ها وارد شده بود و عرفان بافی را برای احراز مقامات کافی می شمرد و پس از
از توجه بیاب نیز تا چندی در همان وادیا سیر میکرد و از هفت وادی و چهار
وادی یا بقول خودش (عقبه زمردی) قدم بیرون نمی نهاد .

دوم - تاسی بطرز انشاء سید باب و احراز مقام باییت است که بعد
از یاس از احراز مقامات درباری بعنوان تصوف و استغراق در دریای باییت
چاره جز این نمیدید که بر رویه باب سخن گوید لهذا مدتی هم مشق آیات
کرد و نگار شانی از قبیل (علماً عالماً علیماً متعلماً علوماً مستعلماً اعلاماً
معلماً تعالماً منعلماً تعلماً استعلماً اعلاماً اعلماً اعلیماً معلوماً) را متصدی
شد و تا اوائل ورود عکا یعنی در مدت شش هفت سال که در ادرنه و اسلامبول
و طی طریق بود این طریقه متداول بلکه تا چند سال هم در عکا باز رویه
منشا آتش چندان تغییری نکرده و تنها چیزی که بر آنها اضافه کرده بود
جستن تعبیرات و کلمات باب بود که در هر کلمه از آن کلمات مهمه هر چه به
نظرش میرسید برای اهمیت مقام خود تاویل و تفسیر نموده گاهی عبری و
وقتی بفارسی بهم میبافت و نزد اتباع میفرستاد و اتباع ازل یا متوقین در بیان
را طعنهامیزد که با این آثار مصرحه چرا بمن نمیگروید مثل اینکه در مقامی
دو مزار و یکسال مذکور در کتاب بیان را که مطابق عدد مستغاث میقات
ظهور من یظهر قرار داده شده تعبیر بنه یا نوزده سال میکند و پسرش عباس
افندی يك دلیل مضحکی هم برایش جسته میگروید باب وقایع یوم قیامت را
که (به خمین الف سنة) یعنی پنجاه هزار سال در قرآن تصریح شده تفسیر

بیوم ظهور خود کرد و گفت همة آن وقایع در آن واحد تحقق یافت و پنجاه هزار سال در دقیقه منقضی گشت حال ما هم میگوئیم که دو هزار سال در میان بفاصله نه سال منقضی شد و ظهور جدیدی حاصل گشت !

راستی اگر کسی بگوید هزار سال مذکور در اقدس هم بفاصله چند سالی منقضی شد و ظهور آیتی ظهور مستقلی است که کتاب اقدس و دین بهارا منسوخ نموده و مینماید چه خواهند گفت .

خنده می آید مرا زین گفت زشت است کان جهنم خو زند دم از بهشت سوم - منشاآت مستقلة و عنوان دین جدید است که مهمترین تطورات و تقلبات ایشان است پس باید دانست که چون عباس افندی بعدر شد رسید و مخصوصاً در عکامقیم شد که مرکز علمای اسلامی و همسایه مصر است و برای تحصیل اطلاعات از مراکز اروپا بهترین نقطه است که دایم زائرین بیت المقدس و سیاحان اروپ و زائرین ناصری موطن مسیح از آنجا عبور مینمایند و ضمناً عباس افندی بر حسب حوائجی که بدو اثر حکومت داشت خلطه و آمیزش با مردمان مطلع کرد متدرجاً فهمید که آن نعمات تصوف و هو کشیدن و های های یاهی می گفتن جز در محدودی از در اویش صحرا کرد از قبیل حاجی مونس مبلغ مفقود و حاجی توانگر مبلغ موجود حضرات در کسان دیگر تأثیری ندارد و نیز اشتقاقات زائده بیفایده سید باب که از الفاظ گرفته و ایشان از او تقلید و اقتضا کرده اند هر چند در نظر عده قلیلی از گوسفندان - استغفر الله بندگان خدا - مؤثر افتد بالاخره مابۀ انتضاح است این بود که باب دیگر گشود و شروع بمطالعه کتب نموده از هر جا تألیفی بدستش آمد کلمه اقتباس کرد و شاید هم اگر (بقول خودش) گرفتار بابی ها نشده و این سلسله دین سازی بگردنش نیفتاده بود اصلاً از راه مستقیم وارد سیاست و مسائل اجتماعی میشد ولی چون گرفتار شده بود بقسمیکه از طرفی معاشش جز از کیسه بایبهای که فقط برای همین ترهات بلو پول میدادند از جای دیگر تأمین نمیشد و از طرفی بخائن مذهبی و وطنی و سیاسی متمم و مشهور شده بود بطوریکه بسهولت نمیتوانست خود و پدر خود را تبرئه نماید و در آن محبس ابد راهی جز این نداشت که این مشت گوسفندان شیرده را برای خود نگهدارد لهذا پدر را بر آن واداشت که قدری از ترهات فاضحه بکاهد و بر بیانات واضحه بیفزاید و گاهی کلمه معقولی را داخل در هفوات و خزعبلات سالفه خود نماید و گویا مطلقین بهائی هم باین نکته

برخورد کرده اند که میگویند مقام عبدالیه از جمال مبارک سرأ عالیتر است
و امر از برکت وجود او استقرار یافته است !

مجملاً بطوری که سابق هم گفتیم بها از آن بیعد بهعاونت پسران خود
خاصه عباس و محمد علی شروع بعمل و عقد نموده و از طرفی استعانت از افکار
مریدان درجه اول جسته دست بدست هم دادند و این شریعت را که عبارتست
از کتاب اقدس و بعضی الواح دیگری که بالنسبه بکلمات اولیه بهتر و مربوط
تر است تشریح و تاسیس کردند و با وجود این دارای آنهمه عیوب است که
شطری از آن در جلد اول ذکر شد و بعضی هم آقای نیکو در فلسفه خود نگاشته
و هنوز عشری از عیوب صوری و معنوی آن بیان نشده .

اینجا است که هر آدم کم عقیده هم میتواند يك نظر بلندی نسبت
بانبیای صادق و کتب ایشان پیدا کند و بفهمد که تشریح شریعت از قضایای
خلقی و تدابیر بشری و مسائل شوروی نیست و هر شرعی که از این راهها تشریح
شد مثل شریعت بها ملو از عیوب و نواقض عجیبه خواهد شد و هر دوره که
بر آن بگذرد و زمامداری که برایش پیدا شود بر عیوب و نواقضش خواهد
افزود زیرا طبعاً بعضی از معایب آن بنظر زمامداری خواهد رسید که
بعداً زعیم آن قوم واقع میشود و میل دارد که از عیوب آن بکاهد آنوقت
اصطکاکهائی میکند که بجای نفع ضرر حاصل میشود چه هر بی ادراکی
هم میفهمد که این اقدامات خالی از لغزشی نتوان بود یا در سابق عیب بوده
و یا در لاحق و بعقیده من در هر دو - مثلاً بها و عبدالیه دیدند کتاب
بیان پر از اغلاط و سفسطه و عیوب است خواستند اصلاح کنند ممکن نشد
بالاخره آنرا منسوخ قلمداد کرده بکناری افکندند و حتی بنظر حقارت بآن
کتاب و متمسکین آن مینگرند و غافلند از اینکه کتابی را که پایه خدائی ایشان
بر آن نهاده شده هر قدر با بی احتیائی به آن بنگرند عاقبت معلوم میشود
که پایه خراب بوده و بنای خرابتری بر آن نهاده شده - یا آنکه عباس
افندی دید پدرش خبط و غلطی بزرگ متصدی شده که مال الله (مالیات
بابی گری) را مرجوع بعده نه نفری منتخبین باسم اعضای بیت العدل نموده
و ممکن است وراثت خودش بی بهره شوند لهذا در صدد تغییر این حکم بر آمد
و در حیات خود آنها را بخود تخصیص داد پس از خودش هم اگر الواح
وصایا را خودش نوشته باشد این تغییر را قولا هم متصدی شده سر دخلها
را در کیسه شوقی افندی کرد یا آنکه فرضاً شوقی افندی يك تشکیلاتی

بنظرش میرسد و تغییراتی در عنوان آنها میدهد که بنظر خودش مفیدتر
میاید ولی همه اینها بر سر هم بمردم میفهماند که این بنیان يك بنیان متین
ابدی تزلزل ناپذیری نبوده و با همه شورهاییکه در اطرافش شده باز عیوبی
در کار بوده که بهیچ حل و عقی-ی رفع نمیشود بلکه بر نواقص آن میافزاید
و مندرجاً بهمه خواهد فهمانید که اساساً دین نیست و کمپانی دین ساز نیست
قضیه قضیه اجتماعی و برای رعایت حال بشر نیست بلکه فقط مقصود انفسار
کردن یکده اینست و بس چهارم - مبادی اجتماعی از قبیل صلح عمومی و
امثاله که مهمترین دام فریبندگی حضرات شده و ناچاریم که در این مبحث
قدری بسط کلام دهیم تا روح آن مبادی شناخته شود بعون الله تعالی چنانکه
دانستیم طریقه بهائی ساخته دستهای بسیاری است که فقط بها و عبدالبها
در رأس آن واقع شده بودند و اینست که چون با دقت مطالعه شود دیده
میشود که در تطورات آن بین رفتار و گفتار بها و عبدالبها چندان فرقی
نبوده مثلاً در آن موقع که بها هفت وادی مینوشت و درویش محمد بود و با
بوق و منتشا حرکت میکرد پسرش هم در نزد پسر علی شوکت پاشا تحصیل
مسائل عرفانی میکرد و مکانیکی مینوشت و اینگونه شعر را شاهد میآورد
(درسی نبود هر آنچه در سینه بود در سینه بود هر آنچه درسی نبود)
و بالاخره عرفان میبافت و علم سینه بسینه را ترویج میکرد و چون قدری
بیشتر رفتند و بیشتر با مسائل اجتماعی آشنا شدند آن وقت بود که مینشستند
و با هم مشورت میکردند که مسائل رهبانیت مسیحی و یا قضایای ربا و
امثال آنها را مطرح کنند و بنویسند که رهبانهای ملت روح را ما امر فرموده
ایم که از انزوا قصد فضا کنند و ازدواج نمایند (۱)

۱ - کشیشی این سخن را شنیده بی اختیار گفت تو ... خورده که
امر کرده مرد که بتوجه؟ مگر اختیار مردم با توست؟ هر که هر نوع میخواهد
میکند یکی تجرد را می پسندد یکی علاقه ازدواج را الخ !

الواحد همینقدر اسمی از صلاح عمومی و وحدت لسان برده ولی به تشریح و تفصیل آن موفن نشده و حتی بلفظ صلاح عمومی هم کمتر تفوه کرده و بیشتر بعنوان صلاح اکبر سخن سرایی نموده چه که اطلاعاتش محدود بوده و گاهی یکجمله میگوید که در کمال مضرت است برای شرق مانند همان جمله (لینس الفخر لمن یحب الوطن) یا آنکه ماحکم جهاد را از کتاب برداشتیم و امثال آنها. و همینکه عباس افندی بر وبالی باز کرد خصوصاً بعد از مرگ پدرش شروع کرد به تحصیل مبادی احزاب و مطالعه آنها و اقتباس و تألیف و جل و عقد در آنگونه مسائل بدون اینکه اسمی از مبتکرین آن مبادی برده باشد و بالاخره بعد از آنکه دارای یک کتابخانه بزرگی شده و هر جریده و مجله را دیده بود و مواضعه و تبانیهای هم با سیاحان اروپا و آمریکا کرده بود (همان سیاحان که موظف از طرف دولت بوده و هستند و برای خدمت بوطن خود مسافرت مینمایند و تبلیغات میکنند) آنگاه در هر مراسله و یا لوح خود سخنانی گوشزد کرد که در نظر بعضی از ایرانیان بی اطلاع خاصه اتباع خودش که از سایر ایرانیها هم چشم و گوش بسته ترند جلوه داشت و آنها را وحی سماوی و ساخته دست افندی می پنداشتند و این معنی را کسانی میتوانند بخوبی تشخیص دهند که از طرفی نوع کلمات افندی را در اوائل و تغییرات لحن ویرا در اواخر ویژه پس از سفر اروپا و امریکایش شناخته باشند و از طرفی هم آن مبادی اجتماعی را در ممالک غرب دیده و سنجیده و جمعیت های مختلفه در ظل آن مبادی و لیدرهای آنها را شناخته و روح مقصود را یافته باشند.

عجالتاً اگر نگوئیم همان احزاب که اینگونه مبادی صلاح طلبی و نزع سلاح و وحدت لسان را عمداً برای اغفال یکدیگر یا اقلاً اغفال شرقیها جعل و تانیس کرده اند و افندی دانسته و فهمیده آنها را ترویج نموده است برای اینکه حسن خدمتی بایشان بروز داده باشد و بکمک ایشان بتواند مقامی احرار کند اقلاً میتوانیم گفت که این مبادی گذشته از اینکه مبادی چندین هزار ساله است بعلاوه همیشه تئوری بوده و هیچگاه عملی نشده و خودشان هم میدانند عملی نمیشود و اگر روزی بیاید که بالنسبه نیران حروب تسکین یابد و بین قلوب تألیف شود فقط در سایه علم و تمدن است نه در سایه بهائیت یا دسته های مانند بهائی.

اینرا هم میتوانیم بطور حتم و یقین در اینجا بگوئیم که در صورتیکه

دول مقتدره اروپا و امریکا خیال صلح و عدالت هم نداشته باشند. از ترویج و تبلیغ این گونه اصول و مبادی جلوگیری نکرده بلکه تشویق مینمایند اگر چه سری باشد. ولی هر يك جدا جدا در مملکت خودشان از ترویج آن مسامحه بلکه ممانعت نموده پیوسته این مبادی حسنه را برای دیگران میخواهند. و با اصطلاح مشهور مرك خوبست ولی برای همسایه مثلادز عین اینکه يك دسته صلح طلب را قومی سرأ یا چهرأ در مملکت دیگران تقویت مینمایند در همان حال همان دسته را و همان مبادی را در وطن خود جلوگیری میکنند که ترویج نشود و ملت خودشان پایند آن نگردد و این معنی را من شخصاً در برایتون لندن از حال و مقال بکنفر تشخیص دادم. پس ابتدا عکس مرا با آن يك نفر انگلیسی که با سگش حاضر است و دونفر هم یکی ایرانی و دیگری خانم انگلیسی است در صفحه بعد مطالعه کنید آنگاه شرح را بخوانید.

برایتو شهر کوچکی است در کنار دریا که از لندن تا آن شهر با خط آهن یکساعت راه است و هوای آن بهتر از لندن و تا درجهٔ محل ین لاقی بعضی از اهالی لندن است. يك خانم در آن شهر بود اسمش مسس نایت و تنها همان يك نفر اسم بهائی را شنیده بود و اظهار مینمود که من طرفدار بهائیتم ولی بهائی غریبی بود که دقیقهٔ خواجه از گردش دور نشده و هیچ یکشنبه از کلیسا مهجور نمانده تبلیغ بهائیت را هم بعنوان مذهبی اجازه نمیداد این خانم در ۲۲ فوریه ۱۹۲۳ توسط مکتوبی ما را از لندن بمنزل خود دعوت کرد و با آن مرد ایرانی (ضیاءالله) و مترجم خودم لطف الله حکیم یهودی برادر کتزار سبطو در ۲۴ فوریه درونیم بعد از ظهر بدانه صوب حرکت نموده در منزل مسس نایت وارد شدیم.

آن شخص انگلیسی که با سگ خود در عکس حاضر است و عکس مذکور لب دریا روز دوم ورود ما یعنی ۲۵ فوریه گرفته شده دوست مسس نایت بود و بهماننداری و پذیرائی مامور شده بود. در همان محل که عکس گرفته شده آن مرد به ما توصیه کرد که شب در مجلسی که مسس نایت مهیا میسازد تبلیغات مذهبی نکنید و تنها مبادی صلح و لزوم وحدت شرق و غرب را بیان کنید و هر چه میخواهید اثرات (بهائی مومنت) یعنی تعالیم بهائیه را بیان کنید راجع بشرق بیان کنید که چه تأثیراتی کرده زیرا ممالک ما از اینگونه مبادی مستغنی است و شاید هم بگوش مأمورین دولت برسد و برای خانم



خوب نباشد !

اکنون از شما خوانندگان میپرسم از این توصیه‌ها چه می‌فهمید ؟ آیا غیر از این می‌فهمید که آن زن بادوستش و هر چند نفر دیگری هم که در امثال آن بلاد و ممالک اظهار طرفداری از مرام بهائی و عنوان صلح جوئی و وعده‌ت شرق و غرب بنمایند مبنی بر عقیده مذهبی نیست ؟ و نه تنها عقیده مذهبی بلکه مبنی بر عقیده مسلکی هم نیست و فقط برای اینست که چند فرهنگی و ایرانی که در آن‌گونه مجامع دعوت شده‌اند اغفال شده بگویند این مبادی در اروپا هم رواج دارد و بالاخره با امثال این تبلیغات آشنا شده خدمات غیر مستقیمه را بدون وظیفه و اجر و مزد صورت دهند ؟

من نمیدانم چه حکایت است همین قدر میدانم عباس افندی در سفر اروپای خود بقدری اجحاف و مبالغه گفته و نشر داده که انسان متحیر میشود بهائیان ایرانی تصور دارند که واقعا او تبلیغ کرده و کسانی را بدین پدر خود در آورده در حالتیکه من برای العین دیدم .

اولا - بهائیان انگلستان اشخاص ذیلند !

لیدی بلامفیلد - مسس کروپر - مسس روزنبرک - مسس ژرژ - مسس هریک - مسس هیپیتل - مسس کلزا امریکاتی - مسس نایت - این چند نفر شد

اینها جمعاً هشت نفر شدند که همه دختران هفتادساله زشت و یا زنان بیوه بی نام و نشانند - آیا مرد در میانشان نیست ؟ چرا ؟ ۱ - مستر سیمسون کارگزار زمین ۲ - مستر هموند که باید مرده باشد زیرا خیلی پیر و مریض بود ۳ - دکتر اسامونت اسکاتلندی که عکس او را در جلد اول درج کردیم و او فقط اهل قلم بوده و بر اثر مقاصدی کتاب هم نوشته و شرح کتابش را در جلد اول اشاره کردیم و شنیدم او هم در این دو ساله مرده است . پس باید گفت دوم و سوم هم مستر سیمسون و اینک جمع میزنیم زن و مرد بهائی نما در آنجا نه نفر شدند در میان نه ملیون بلکه چهل ملیون جمعیت ثانیاً همین نه نفر ابتدا عنوان مذهبی بخود نمیدهند و امر بهائی را مسلکی میدانند که او واگیر یا اقتباس از مسلک بعضی از اجتماعیهون اروپاست و آنرا برای شرف خوب و لازم میدانند نه مملکت خودشان بلکه اشاعه آن را در وطن خودشان . چندان خوب میدانند ثالثاً تبلیغات این مسلک را هم جایز نشمرده در دایره چند نفری خودشان محدود و مستور میدارند و صریحاً نمیگویند . اگر دولت بداند جلو گیری می کند ! دیگر راست و دروغ این حرف را هم نفهمیدم ولی اینقدر فهمیدم که مژرتو ذر پول را از خود میدانستند و شبی هم مرا مهمان کرد و چون گفتم چرا بمجالس بهائی نمیآید گفت : من مأمور دولت و نمیتوانم در آنگونه مجالس حاضر شوم !

بنی در شبیکه مهمانش بودم شرحی از فضائل شوقی افندی گفت ولی خیلی آهسته و با احتیاط از قبیل ول خرجی او . . . در خاتمه این راهم از روی تعجب گفت « آیا همه بهائیان ایران او را قبول کردند ؟ »
خلاصه این بود روحیات بهائیت در لندنی که عباس افندی آنقدر اظهار خوشنودی از آن کرده و همه جا گفته است در انگلستان روح دیانت هست و در فرانسه نیست . در حالتیکه در فرانسه شخصی مانند مسیو دریفوس یهودی و زانش مسس بارنی دارد و قسمت عمده از مبادی صلح طلبی و زبان عمومی و امثال او داخل در شریعت بهیا کرده یعنی در مشورت و القآت شریک و دخیل و بالاخره مشرع این قسمت از شریعت بهائی بوده اند ولی در لندن بکنفر مانند مسیو دریفوس هم ندارند و پوشیده نماند که در منچستر هم بیست و هفتاد و عده بهائی نما مثل لندن موجود است که با آنها هم مفاوضاتی انجام داده و عکسبهائی گرفته ایم ولی عجالة مجال ذکرش نیست و اگر جلد سوم

تدوین شد بدگر آنها هم خواهیم رسید (۱) و بالاخره از این عده معدود که در لندن و منچسترند گذشته دیگر در تمام خاک انگلیس حرفی از این مذهب نیست ولو بعنوان صلحجویی باشد.

بیچاره شرق و بیچاره تر ایران

راستی این بدبختی و بیچارگیست برای شرق که هر روز یکی از گوشه سوز آورده خدا و پیغمبر و مرشد و قطب میشود و جمعی را گرد خود جمع کرده اولاً آنها را از کارهای مفید باز میدارد و روح لاقیدی و مهملی در کالبدشان میدمد گاهی بترك دنیا و صحراگردی و گدائی دلالتشان مینماید گاهی بترك وطن و ترك دوستی وطن دعوتشان میکند و ثانیاً وقتیکه دسته درست گرد اسباب نفاق و فساد داخله و استفاده خارجه را فراهم میسازد بلی در امریکا اینگونه مذاهب خیلی زیاد پیدا میشود بقسمیکه بهائیت در نزد آنها هیچ نیست ولی فرقی که دارد از آنها ضرر مادی و معنوی حاصل نشده و از این مذاهبی که در شرق پیدا میشود ضرر حاصل میگردد تا بدرجه ایکه مثلاً ایرانی باین فقر باید پول خود را برای بهائی آمریکائی با آن فناء و ثروت بفرستند! سبحان الله! محل تعجب است که اختراعات همه جا برای جلب پولهای خارجهست و کارما برعکس است جای عبرت است که هنوز در جرائد میخوانیم در فلان مملکت از ممالک اروپا مذهب بطوری محدود و مقید است که کسی حق ندارد مثلاً مذهب کاتولیک را داشته باشد و برای این مقصد صدها اشخاص را حبس مینمایند اما همینکه نوبت بایران رسید گفته میشود چرا آزادی مذاهب نیست درحالتیکه مذاهب رسمی در ایران از همه جا آزادتر است و تنها مذاهب غیر رسمی است که لایق آزادی نبوده و نیست در تمام ممالک دنیا مستخدمین دولت کسانی هستند با اقلا کسانی مقدمند که امتحان وطنخواهی را داده باشند و پایه ملیت و رسمیت را مستحکم داشته باشند و یا در مذهب رسمی کشور باشند ولی نوبت بمایبچارگان که رسیده اگر بگوئیم نباید صاحبان مذاهب مضره خاصه مذهب غیر رسمی مانند بهائی و امثال آن مستخدم ادارات باشند و نباید این گونه مردمی که قطعاً بیت المال ملت را صرف تبلیغات مضره خود میکنند در ادارات باشند و بالاخره بیت المال ملت باید صرف تعمیر ملت شود نه تخریب آن حالاً ببینید که چه وسائلی برانگیخته میشود و چه دستهایی در کار دخالت میکند.

جواب سؤال مقدر

تقدیر سؤال اینکه شاید گفته شود از متن بهاشیبه رفته و از عنوان رد مذهب و مسلکی خارج شده حرفهای دیگر بمیان میآید. جواب اینکه این رویه متناسب است با طریقه مذهب ایشان چه اساساً امر بهائی از طریقه مذهب بیرون رفته عناوین خدا و مذهب و اخلاق و عاطفه و ملیت و غیره همه را بر طاق نسیمان زده و قدم در راههای دیگری نهاده اینست که در کشف دسائس و حیل آن نیز طبعاً راههای دیگری پیموده میشود و چاره نیست جز آنکه خائن و دزد اجتماعی را در همان راهی که قدم میزند بگیریم و بمردم بشناسانیم پس این قصوری نیست از ما با که عین مقصود است.

مثلاً شعاع الله خان علائی و میرزا رحیم ارجمند و احمدخان یزدانی را ما خوب میشناسیم همان قسم که فرد فرد بهائیان ایران را میشناسیم فرقی که بین اینها و آن بیچاره‌های یزدی و سنگسری است اینست که آنها بر اثر بی اطلاعی فریبی خورده و بهائیت را مذهب پنداشته اند و باطل را حق انگاشته اند اینست که ما هم کار با سامی ایشان نداریم و میدانیم چندان ضرری از ایشان متوجه ملت نمیشود یعنی ضررش همان ضرر مذهب و دوتیت و نفاق است و هر وقت بفهمند حقیقتی با آن نیست بر میگردند ولی اینگونه اشخاص را که میدانیم تمام مسائل را دانسته اند و بعد از تکمیل اطلاعات بیش از پیش به دامن بهائیت چسبیده ساخت و ساز این حقه بازی را عهده دار و حل و عقد این دروغ و خیانت را بدست گرفته عضو بلکه رئیس محافل روحانی (باشیطانی) می شوند و علی الدوام بتنظیم متحد المالهای جمعی بر آزدروغ مشغولند برای تخدیش اذهان ساده لوحان و لایات و کار را بجائی رسانیده اند که اشخاصی که چیز فهمیده و میخواهند بار بهائیت را از دوش خود بیاندازند شبانه ایشانرا میکشانند بمحفل خود و آنها را تهدید میکنند البته نمیشود از معرفی ایشان صرف نظر کرد بلکه باید گفت ملت حق دارد که از رؤسای مافوقشان تقاضا کند که اینها را با آن حقوقهای گزاف بلکه با هیچ مقدار از حقوق در ادارات نپذیرید مگر آنکه بهائیت خود را انکار و بیطلان آن اقرار کنند (۱)

چنانکه جناب آقای آقا شیخ صالح مراغه بعد از هشت سال سیر در

۱ - از اینجا دو صفحه که متضمن اسامی اشخاص بود بسبب تغییرات

وادی بهائیت و احراز مقامات مهمه که یک وقت مبلغ بود و او آخر منشی معقل روحانی مراغه و پس از مطالعه کشف الخلیل چونت نظامی مندرجات آنرا بچشم خود دیده بود کاملاً بیدار شده حوزه مفسد تکرانه ایشانرا بدوود گفت و اسلامیت خودرا اعلان داد و حتی (ایضا) ایشان نیز در بعضی از جرائد مرکز درج شد و در حالیکه این شخص داخل شغل رسمی و ادارات دولتی هم نبود پس چه خواهد شد اگر بعضی دیگر هم از حال دورویی بیرون آمده یکطرفی خود را ابراز دارند ؟ و با اینکه هر بهائی که در اداره پست است بکرات خیانت قانونی او را یافته و اطلاع داریم که برای وارد کردن کتب بهائی و از میان بردن کتب ضد بهائی چه قاچاقهایی کرده ایم و اینها از آن بابت سختی نگفته همین قدر منتظریم همان قسمی که وزیر محترم مالیه که خدایش پاینده دارد بدون ملاحظه چندین تن از آن عناصر را از اداره از زاق اخراج فرمود (ولو بهر عنوان بود) وزیر محترم پست و تلگراف هم که در واقع حافظ ناموس مملکتند دست بعضی از این نفوس را از اداره خود کوتاه کنند و یاسند کتبی از ایشان گرفته تبرئه ایشانرا علنی فرمایند و ماصحفاً برای نشر آن حاضریم چنانکه در نشر مراسلات دیگران یعنی آنها که در این دو ساله بیدار و بر روحیات بهائی آگاه شده اند مبادرت نموده و مینماییم .

اینک یکی از آن اشخاص شیخ صالح مبلغ سابق و میرزا صالح خان هکاس امروز است که از مراغه چندین مراسله با چند قطعه عکس خویش فرستاده و در اینجا یکی از آنها برای نمونه درج میشود . و محض اینکه در تطابق با اصل آن نقطه اختلاف دیده نشود حتی تاریخ و امضاء و القاب هم که پسندیده من نیست باز درج میکنم مطابق النعل بالنعل .

سواد مراسله میرزا صالح مراغه

۳۰ آذر ۱۳۰۶ طهران حضور مبارك حضرت مستطاب اجل اکرم عالی و خادم حقیقی عالم انسانی آقای آقا میرزا عبدالعسین خان آیتی تفتی دام اجلاله مشرف باد .

روحی فدایک پس از تقدیم مراسم ارادت و خواص معروض میدارد که چندی قبل در میان حوزه اهل بها بشرح حالات حضرتعالی سابقه رسانیده و نسبت بیوفائی و نقض عهدرا شنیدم ولی دائماً در فکر و خیال غوطه ور بودم که خدا یا این چه امریست غریب و چه مسئله ایست بدیع که شخصی چون حضرت

ایشان بدین نوع کناره جوئی نیاید و تبری جوید باز بلوچ شرق و غرب رجوع کرده (و اخبار قبل الوقوع را در لوح آقامیرزا آقا خان میخواندم و نظریه این بود که آن حضرت حقیقتاً بسبب عدم تمکین بامر مطرود شده‌اید بعد زیارت مقاله جواب مباح بهائی نائل گردیده شرحی از بیانات حضرت خالصی زاده سلمه الله تعالی امعان نموده در ضمن بشارت طبع رساله کشف العیال را نیز ملاحظه کرده منتظر زیارت کتاب مزبور گردید. اخیراً بواسطه دعاة پروتستانها که يك نسخه آورده بودند ملاحظه شد بعد يك شب از اول الی آخر در نهایت تمن و تدقیق بی‌فرضانه تلاوت نمود اگر چه توانم گفت در ذائقه دل و جان چندان حلاوتی بخشید که در عرض این هشت سال که در عالم بهائیت قدم زده‌ام همچو حظی نبرده‌ام ولی با وجود این نظر به مراتب دیگر کرده بار در عقیده راسخه خویش استوار ماند در این ضمن يك نسخه از طهران طلبیده در بین مسافرتی قریب بدوماه بقاط خالی از ایشان رفته با فکری صاف تفکر نموده و مطالب مذکوره را به نظر آورد در این اواخر که مراجعت بوطن مألوف شد زیارت چاپ دویم کشف العیال با رساله آخری موسوم (بارقه حقیقت) موفق شده (۱) و در عرض چند روز مفصلاً و تکمیلًا مطالعه نمود (و زیارت جلد ثانی نیز منتظر است) لهذا خود لازم دانستم که بر عکس فحشهای شخص همدانی (که هیچ ندانند و مثل الغریب یتشیب بکل العشیش نموده) (۲) بنده تصدیق خود را در حضور مبارک شما عرضه داشته و مراتب تشکر و امتنان را از این خدمت بعالم انسانیت که از تشریحه حضرت مفید تر است تقدیم داشته و تقدیس مینمایم و در ضمن محض معرفی خود شرحی عرض مینمایم و دستورو کسب تکلیف میطلبم.

(بنده اسام صالح شغلم عکاسی سهجلم اقتصاد از اهل مراغه و در میان بهائیان شیخ صالح ملقب بوده در سنه ۱۳۳۹ بتصدیق مزخرفات و ترهات حضرات گول خورده و با ابوی خود کمال بی‌رعایتی را گذاشته و تبلیغ مینمود بالاخره به ضرب و شتم و حبس مبتلا گردیده در او اخر سنه مذکوره متواری گردید (و لوحی نیز بافتخار بنده رسید) در تبریز چند روزی اقامت نمود آقامیرزا علی بنکدار تبریزی که شخص عالم و فاضل بود (و اخیراً حضرات

(۱) کتاب آن خانم محترم که ذکرش گذشت

(۲) تفصیل قضیه همدانی را در تذیل صفحات بعد بخوانید و همچنین

قضیه اخبار قبل الوقوع را که در میان دو قوس باعلامت تعجب ذکر شده

را بدرد گفته در میان دو آب بر حمت ایزدی پیوسته) بنده را قدری مذمت نمود و اندرز گفت که برگردم اطاعت پدر کنم بنده بفرض حمل نموده اعتنا نکردم تا قزوین آمده حاجی میرزا موسی خان حکیم باشی را ملاقات کرده بغیاطی مشغول شدم آقا سید اسدالله نیز همان روزها وارد قزوین شد که (تقی تبریزی مرده بود) (۱) (و بنده نیز شرحی با چشم دیده‌ام در موقع درج خواهد شد) بنده را بعنوان رفیق و استخدام و منشی برداشت (ولی ستم بیست و هشت بود) یعنی مسئله تقی در حق بنده مصداق پیدا نمی‌کرده و علاوه هم‌امه داشتم باری دوباره عودت بآذربایجان نموده ضماین نفوس گوسفندان بها را تا يك درجه ملتفت شد که در سیستان بودیم وفات (عبدالیهها) واقع شد بعد عودت بقزوین و طهران شد که حضرت تعالی حرکت و بهیفا عزیمت فرموده بودید يك عکس نیز دارم که روز مشایعت با حاجی امین و امین امین و غیر هم برداشته اید باری سالی در طهران اقامت کرده در حوالی گردش نموده مجدداً با آقای سید اسدالله و صبهی عزیمت قزوین و همدان نموده مدت چهار ماه با بودن آقا سید شهاب فارانی روحیفداه که جوانی هشیارست (۲) و آقا میرزا محمد خان پرتوی بودیم در آنجا نیز پرده از روی بعضی کارها بر افتاد (۳) انشاءالله بعنوان تاریخ نگارش خواهد یافت و فروغی مرد که خنر نیز عازم کوی جانانش بود (حالا مرده) (۴) که رقص مینمود و فضولی میکرد و آقا سید شهاب خوب مقاومت نمود بعد تارشت با پرتوی بر فتم که آقا سید اسدالله سگته کرده بطهران برگشتم و نوکری (حاجی آقای و انظ) بقول (میرزا طراز الله) داشت برداشتم تفصیلی دارم که شرحش موقع دیگر عرض خواهد شد بعد در طهران بمحفل راجع بحرکت خود پیشنهادی داده به

(۱) مقصود سید اسدالله قمی است که از مبلغین مشهور بهائی و معلم اول شوقی افندی بوده و اشاره باعمال او خاصه در کاروانسراهای میپند یزد و اخیراً با تقی ترک در جلد اول کشف الحیل موجود است

(۲) از مبلغین برگشته است که مراسله ایشان نیز درج خواهد شد

(۳) مقصود اعمال زنان و دختران بهائی کلیمی همدان است بامبلغین

و مسافری که اندک اشاره در جلد اول شد

(۴) این فروغی دروغی بلکه دوغی است زیرا اهل دوغ آباد خراسان

و اسمش میرزا محمود بود و از مبلغین مشهور حضرات بود که در یزد از

شدت بی حیائی و بی حجابی با زنان اسباب بلوای ۱۳۲۱ را فراهم کرد

آذربایجان آمده ولی تا امروزها در خط بهائیت معروف و در محفل روحانی منشی بوده و هشتم پس از زیارت تألیف حضرت تعالی چند روز است سرآ با پدر مرتبط و برگشت خود را گفته امروز آقای میرزا حسین آقای مجتهد مراغه سلمه الله بخانه ابوی تشریف خواهند آورد که در تشریف باسلام تدبیری کرده باشیم چون هنوز اعلان انحراف خود را ببهائیهها نداده ام لازم شد که حضور مبارک عرضه دارم که مدارک هر چه لازم است بدست آورم اگر چه کتب آقا سید اسدالله در تحویل بنده است و چیزهایی دارم که حضرات ندیده اند و علاوه هفتاد تومان پول بموجب رسید خود از میرزا علی اکبر میلانی (محب السلطان) طلبکارم که آقا سید اسدالله داده بود الواح ترکی را چاپ کند بعداً که نشد در موقع حرکت حواله به بنده نموده بنده نیز در اوایل چند فقره بمحفل نوشتم جواب آمد که خود میلانی جواب خواهد نوشت (۱) بنده نظر بروحانیتی که داشتم تعقیب نکرده معوق گذاشتم امروزها مجدداً طلبکاری نموده ام تاچه جواب برسد در هر حال باید مساعدت فرمائید که وجه مزبور وصول گردد.

دیگر تقدیم فسویت غانی را در حضور حضرت آقا خالصی اگر تشریف داشته باشند بفرمائید.

در خاتمه متذکر میدارد که جلد ثانی کشف العیال را اگر از بطبع در آمده باشد ارسال فرمائید که چند نفر هم ممکن است اصلاح شود کذلک اگر از کواکب الدریه داشته باشید یک جلد بنده طالبم آدرس محقق خودتان را معین فرمائید که من بعد بعرض عرایض مفتخر گردم آدرس بنده مراغه صالح عکاس اقتصاد قربان شما. اگر لازم باشد بنده نیز اطلاعات خود را در مقاله درج بنمایم.

در میان مکاتبات آقا سید اسدالله مکتوبی ارسر کار زیارت سواد آنرا که دلیل بر عدم بهائیتی بودن شما و محقق بودن در همه حال و اثبات مینماید تقدیم داشت گویا راجع به حاجی امین و مرید او است (انتهی)

(۱) الواح ترکی عبارتست از چند صفحه آثار قلم عباس اقدی که مثل عربیهای پدرش مرکب از ترکی و فارسی است در تمجید چند نفر ترک دهاتی و پرداخت الفاظی که متضمن هیچگونه معنایی نیست و تاکنون محب السلطان از هر جا توانسته است گوش مردم را برینده و پول گرفته بجهت طبع آنها و آخر آنرا صورت نداده برای اینکه باطمینانش شده و یادانسته است که انتشار این الواح بی مغز موجب رسوائی است.

دروست سیداسدالله قمی است و از زمین او آقا شیخ صالح مراغه
و از یارش میرزا موسی خان حکیم باشی قزوینی (۱)



(تذییل)

اولاً قضیه شخص همدانی که در مکتوب فوق اشاره شده هر چند آقای
میرزا صالح تصریح ننموده اند ولی چنین میدانم که راجع بحکیم همدانی
یهودی نژاد بهائی نما یا یکی از اعضای فامیل او باشد . زیرا دو مراسله با
امضای عوضی و سیاست تر کمانی از همدان بمن رسیده است یکی با امضای
نورالدین و دیگر با امضای شیخ علی عراقی بیک خط و با دو عنوان که بر سر هم
جز فحش و هرزگی چیزی در آنها نیست . مثلاً در یکی از آن دو مراسله
مینویسد که پس از مطالعه کشف العیال فوری رفتم بتفت و تحقیق کردم و دانستم

۱ - برغم اهل بهاء در این موقع که چاپ سیم این کتاب و ششم جلد
اول در کار است جناب صالح اقتصاد که خدایش خیر دهاد در زنجان بر اثر
درستیهای خود بریاست اجراء و گاهی حسابداری ثبت اسناد بر قرار و
امید ترقی بیشتر هم هست .

که شما حرام زاده هستید و . . . اما در مراسله دیگر نوشته است علی الرغم
شامن که شیخعلی عراقی هستیم از مطالعه (کشف الحیل) یقین بر حقیقت
امر بهائی کرده بهائی شدم و اینک این اشعار را در هجو تو ساخته و میفرستم
و گویا بهر گفته اند که این اشعار را نمیتوان بشیخعلی (موهوم) نسبت داد
لذا در ظهر آن ورقه دوباره نوشته است که این اشعار را طفل هشت ساله
ساخته است !

اما بنده پس از مطالعه این دو مراسله احمقانه هر چند دانستم از طرف
حکیم . . . و فامیل اوست ولی خواستم مدرک صحیحی بدست آورم لذا به
وسائل مقتضیه در مقام تحقیق بر آمدم چه که الحمدلله در تمام نقاط و سائلی
در دست داریم و تشکیل ضد بهائی هم مثل تشکیلات خودشان یعنی دارای دو
وجهه موجود است خلاصه کتباً خبر رسید که اشعار و دو مراسله مذکور از
همان حکیم حافظ . . . است با کمک برادر ربیع متحده یهودی کاشانی اسحق
که نام خود را نورالدین ساخته و برادر یعقوب متحده است که در کرمانشاه
کشته شد .

لذا مکتوبی نصیحت آمیز باو نوشتم و محض خالی نبودن عریضه
چند شمری هم بامضای (شیخ محمد اردبیلی) لغاً برایش فرستادم و بفاصله
یک هفته از حکیم جهود جواب رسید مبنی بر تعاشی از اینکه آن دو مراسله
و اشعار از طرف ما نبوده و خبری از آن نداریم !!

در حالیکه این مراسله سوم ثابت کرد که آنها از او بوده زیرا اینهم
عیناً بهمان خط نوشته شده و اگر این جواب را نوشته بود راه انکار بهتر
برایش باز بود ولی چون حضرات خودشان ممیز نیستند گمان دارند که همه
کس مانند خودشان خط و کلام و حق و باطل و سایر شئون اجتماعی و عقلانی
را از هم تمیز نداده هر شتر گاو پلنگی را مانند مذهب مورد قبول خود قرار
خواهد داد .

مجملاً در جوابش نوشتم عذر شما را بفرماد اینکه (العذر عند کرام الناس
مقبول) میپذیرم و محض حفظ شخص و آبروی شما اشعار را هم انتشار نمی
دهم ولی بدانید که خط اخیر هم با همان قام نوشته شده است که آن دو مراسله
قبل نگارش یافته بود اکنون از مراسله آقامیرزا صالح معلوم میشود که آن
دشنامهای بسیار وقیح که هیچ ارادتی هم بدان قلم بدان نمی آید متعبدالمالی
بوده است که به بسیاری از نقاط رفته است در این صورت ماحق داشتیم که عیناً

اشعار آن یهودی را که از بوی بدش معلوم میشود که از قریحه یهودی سر زده است با مراسلاتش بضمیمه جوابهای آبدار شیخ محمد اردبیلی درج و نشر نمایم ولی باز هم عصمت قلمی را از دست نداده فقط برای اینکه یک روزی اگر حضرات بخواهند منکر شوند نتوانند میگوئیم اشعار آن یهودی چنین شروع میشود .

دارم حکایت از شخص تفتی

عبدالحسین است اولاد مفتی

و اشعار اردبیلی در جواب او چنین شروع میشود .

ای صبارو بجانب همدان

پس برون آرنامه از چمدان

آری من میدانم که اینها دستوراتی است از مرکز و حتی آثار قلم خود شوقی هم دیده ایم از مشتقات جعلی و جعلی شیرین زبانی کرده است ولی تذکر میدهم که از بس این مکروبهای عالم اجتماع در زیر پرده در هجوهر کس حتی نسبت بمقامات عالیه و مقدسه روحانیه و جسمانیه اشعار و منشآت مزخرف که حتی از لطافت ادبی هم برکنار و چون کلمات اراذلین گذر و بازار است ساخته اند و کسی پیدا نشده است که آنها را از پرده بیرون آورد و در معرض نمایش عمومی گذارد تا مردم بفهمند که این صلح جویان قرن بیستم و مهندیین و مریبان بشر - دارای چه اخلاقی هستند اینست که آنها جری و جنور شده این رویه را امتداد داده اند و انشاء الله بنده در صدمم که تمام اشعاری که از چهار سال قبل باینطرف از شعرای مهمل گوئی از قبیل فرات بهائی و امثال صادر شده یا بعضی قطعات که در جواب ایشان از قریحه آبتی و بعضی دیگر از شعرا چون قوامی و وسام و امثالهم صادر شده در مجموعه طبع و نشر نمایم (۱) باری در مقابل قومی که این است نمونه ادب و معارف ایشان و باوجود اینهمه خوف و ترس که دارند اینطور بجای پرداخت نکات علمی و جوابهای متین بفحاشی بین قلم فرسائی مینمایند نباید اهل علم و ادب انتظار برند که بیش از این نزاکت بکار رود و در کشف حال و مقال ایشان ادبیانه سخن گفته شود زیرا هر کس را لیاقتی است و هر قومی را حوصله و طاقتی . ولی این بشارتی است برای مسلمین که بساط بهائیت بطوری خالی از اهل علم و قلم شده که زمام خنامه را بدست اشخاصی مثل حکیم رحیم و اسحق یهودی و امثال او داده اند زیرا میرزا محمود زرقانی که در جلد اول

۱ - فقط قسمتی از آن اشعار در کتاب ایقاط آقای اقتصاد درج و از

باقی صرف نظر شد .

ذکرش گذشت دو ماه قبل در رشت هر شش سیری گشت و سید مهدی گلپایگانی خواهرزاده میرزا ابوالفضل هم با اینکه من میدانم عقیده مند باین مذهب نبود و فقط مزدور بود شنیده ام در عشق آباد مرحوم شده فروغی دروغی هم مرده است بهادر شیرازی هم خوب میدانده چه خبر است و امیدوارم خود را کنار کشیده باشد نویسنده دیگری هم ندارند اینست که نوبت یهودیها رسیده است و اگر چه شنیده ام یعنی از مصر در این هفته بن نوشته اند که شوقی افندی فرستاده است یک نفر نویسنده را از مصر برده اند و آن (بنده خدا) را (رازی) یاراضی کرده است که به نگارش جوابی بر کشف الحیل پردازد یعنی هر مسئله را که محفل حیفاجعل کرد او انشا نماید و باز برای تخدیش اذهان و نگهداری گوسفندان حيله های تازه را اختراع و منتشر کنند ولی گمان ندارم آن شخص راضی شود باین کار و اگر راضی شد سابقه حالش در نزد ماست و خواهیم نگاشت بعون الله تعالی عجاله قصاص قبل از جنایت جایز نیست و آن شخص هم هیچگاه در بساط حضرات نبوده بلکه هم مدتی در مصر خصومت میورزید و خلاصه اینکه بهیچوجه خبری از عالم بهائیت ندارد و اگر خبری بنگارد ولو بامضای عوضی جعل و القاست و بالاخره مزدور است و المامور معذور عجاله (این زمان بگذار تا وقت دیگر) ثانیاً - راجع باخبار قبل الوقوع ؟ که در مراسله آقا میرزا صالح اشاره شده اینست. میرزا عزیز الله خان و رقارا عبدالبها و عده داده بود که دختر مرا بتو میدهم و او از هر جا ممکن بود ثروتی مشروع یا نامشروع تحصیل کرده خود را لایق مقام دامادی افندی دیده چندین سفر بعکا و حیفاجعل رفت و در هر سفری عنبری آوردند و او را مأیوس کردند تا آنکه آن دختر را (منور خانم) بمیرزا احمد یزدی دادند که ژنرال قونسول پرتساید بود و او را باین وصلت امیدها و حضرات را نیز طمع ها بود که هر دو کاملاً بجائی نرسیده و نتیجه حاصل نگردیده اما میرزا عزیز الله خان را چشم آرز که امکان باز بود پس از نومیدی از وصال منور خانم سی و پنجساله دندان طمع بجمال روح انگیز خانم هفده ساله گوید (یعنی خواهر شوقی افندی که در عکس گروهی عائله عباس افندی در جلد اول درج شد) و چون افندی رسمش نبود حتی المقدور کسی را از خود دور و مهجور سازد لذا چندین سال هم او را بر سر این دختر معطل ساخت و بوعده های غیر منجر پرداخت تا سال آخر عمر افندی که ورقا زاده باز سفری بخارجه کرده اول در اروپا بملاح حمله خود پرداخت و چون اطمینان یافت بکوی محبوب یا محبوبه شتافت و

افندی خانم را اجازه داد که یکی دو سه روز در سفر با او همدم باشد قضا رادر آن معاشرت‌های شبانه و روزانه حمایه و رفقازاده بر اثر عشق اعاده شد دختر که اساساً هم مایل باو نبود این را بهانه کرده از مصر بجد خویش نوشت که ورقازاده مریض است و بالاخره جواب نومیدی را گوشزدش کردند و او با حالت یأس و افسردگی بایران برگشت و طبعاً چنین کسی اگر جوهر ایمان با بلاهت هم باشد متزلزل یا آگاه میشود . و یا بقول خودشان در امتحان می افتد ؛ چنانکه گویند اعراض و اعتراض سید مهدی اسم الله (۱) هم بینی برای این بوده که دختر افندی را برای پسرش خواسته و نداده اند و باین واسطه از این آئین برگشته و ردیه نوشته است و همچنین شماع الله پسر میرزا محمدعلی بهارا میگفتند طمع در یکی از دختر عمو های خود داشته و باو نداده اند درحالتیکه من برعکس این از اشخاص صحیح القول که از تبعه عباس افندی هم بودند شنیدم که حضرات میخواستند دختر بشماع الله بدهند و او قبول نکرده با آمریکا رفت و رن غربی یا مترسهای امریکائی را برای خود مناسبتر دید و باین واسطه افندی او را غضب کرد و نسبت نقض یابی دینیه باو داد و گویا این صحیح تر باشد زیرا شماع الله فوق العاده خوشگل است و سرمایه گذرانش در امریکا همین جمال و خوشگلی اوست و شوقی افندی هم داریم در تلاش است که برای تأمین معاش سرمایه جمال را بکاربرد و دختر ملیونری از اروپا بگیرد ولی هنوز موفق نشده است زیرا نه جمالش بیایه شماع الله میرسد و نه قناعتش در درجات متوسط پایند میکند خلاصه حرفهای دیگری هم راجع بشماع الله و دختر عمویش زده اند که بهتر است ناگفته بماند چه که این حرفها نسبت بآن خاندان عصمت! حرفهای تازه نیست ولی مردم گمان خواهند کرد که ما قصد بدگویی داریم پس (این سخن ناگفته ماند بهتر است) و نیز یکی از داماد های میرزا جلال اصفهائی هم چون پدر و عمش در این راه کشته گشته بودند افندی دخترش را باو وعده داد و بعد پشیمان شد و چند دفعه خواست او را جواب کند ولی از اعراض او اندیشناک شد و هاقبت دختر را باو داد . خلاصه چون افندی در امثال این قضایا ورزیده شده و خبر هم از باطن کار خود داشت . پس از حرکت ورقازاده باحال نومیدی فوق العاده نگران بود که شاید او بر

(۱) عکس سید مهدی در مجمع بایبهای ادرنه که عباس افندی هم نشسته

است موجود است و بعضی مقالات ردیه اش را مدیر محترم چهاردهم فرستاده

شاید وقتی نشر شود .

گردد و اعراض او اسباب خرابی باشد و او هم حرفهائی در عرض راه زده بود و خبرش بایران رسید و لدی الورد بطهران هم خویش را از اهل بهاء کنار گرفت و کمتر معاشرت میکرد و همه بهائیان طهران و عکار مصریقین داشتند که او دیگر در این بساط نخواهد ماند این بود که افندی حسب معمول که در اینگونه موارد روی قلم را بجایهای دیگر میکرد و بلعنههای عمومی حرفهائی گوشزد اتباعش مینمود خامه وحی یاواهی برکشید و خطابات با حبابی شرق و غرب نمود که امتحان شدید است و بیوفایانی در کمینند که تیشه بر ریشه امر زنند و غرض ورزی نمایند . الخ

این لوح در بین بهائیان همه انداخت و زمزمه بلند ساخت و نظریات ایشان را تأیید کرد که حتماً مشار باین اشارات و رقا زاده است لا غیر ولی چون مصرح نبود جرئت نداشتند که واضحاً بگویند و تنفر سری خود را اظهار کنند از آن طرف و رقا زاده ترسیده چه که افندی جور غریبی گوسفندان خود را تربیت کرده بود و هر شخص بصیری میداند که نوع تربیت او تربیت سیاسی است نه روحانی زیرا در همه جا مینوشت و میگفت که با دوست و دشمن صلح جو و مهربان باشید ولی عملاً با مخالفین داخلی خود بشدت عداوت میورزید که بهر قسمی ممکن بود در صدد اعدامش بر می آمد . و اگر کار دیگر ممکن نبود بلطائف الحیل او را مورد حمله و شاخ زدن گوسفندان دیگر خود قرار میداد که بطوری او را هو کنند که نه در میان خودشان آبرویی داشته باشد نه در جامعه اسلامی و از این بود که اگر کسی پرده اش میدرید و راه بجائی نداشت پیرتستانها پناه میبرد . چنانکه اخیراً امیرزا حسن صادق زاده که از مبلغین حضرات بود در اسلامبول از بهائیان برگشت و برگشتن او را یقین دارم ولی میگویند پیرتستان شده و این را هنوز یقین نکرده ام اکنون مناسب است او را در این عکس شناسید و برویم بر سر مطلب لوح شرق و غرب و رقا زاده و عجب است که افندی عمر زادگان خود را (پسرهای ازل) شهادت میکند که (یکی خادم کلیسا شده و دیگری همدم ترسا یکی وقف شرابخانه و دیگری خادم بتخانه) در حالیکه این منحصر بعموزادگانش نیست و از قایل خودش هم هر کدام با اروپا و امریکا رفتند جز خدمت بتخانه و تولید شرابخانه کاری ندارند . الساعه آنچه را من میشناسم بیش از پنجاه نفرند که از بهائیت گریخته و بدامن مسیحیت آویخته اند و بر روی همین اصل بود که آواره را هم قیاس بر



آن جوان که در جوار آواره نشسته است میرزا حسن صادق زاده
تبریزی است در اسلامبول و شخص ایستاده خود عکس است

(۱)

آنها کرده خود بخود افشار میدادند که او با پرتستانها متعدد است و حال
آنکه تنها کسیکه در مدت هشتاد سال موفق شده است که از این بساط
بگریزد و بکسی نیاویزد و معتمد بر نفس خود و متکل بر خدای خویش باشد
آواره بوده است و هر کس که بعد از آواره بیاید و باو اقتدا نماید والا تا
او این در رانگشود متغیرین از بهائیت یا ازلی میشدند یا ناقض یا پرتستان
یا متواری در بلدان و مجهول التکلیف و این منتها آرزوی حضرات بود
که کسی به اسلام بر نگردد و گوش بازی برای سخنان خود نیابد.

۱ - لکه ها که در عکس است هنر مرتضی گراور ساز تبریز است که
در مصر باما در مخالفت با بهائی همصدا بود و چون بایران آمد يك زن
بیوه و چند ریال سرمایه مجدد او را بهائی کرد و این هنر را در عکس ما
بگار برد!